جین وبستر

بابا لنگ دراز



ترجمهٔ: میمنت دانا

بابا لنگ دراز

اثر: جین وبستر

ترجمه: میمنت دانا





بابا لنگ دراز

جین وبستر

ترجمه : میمنت دانا

چاپ مروی

۵۰۰۰ نسخه

چاپ دوازدهم ۱۳۷۵

۴۵۰۰ ریال

چند کلمه در خصوص مؤلف

« جین وبستر » بانوی نویسندهٔ امریکائی در ۲۴ ژوئیهٔ ۱۸۷۶ در نیویورك متولد شد و در ۱۹۱۶ در نیویورك سیتی وفات یافت. تحصیلات خود را نخست درمدرسهٔ «ایدی جین گری» درنیویورك وسپس درکالج « واسار » به اتمام رسانید . چندین سال دور دنیا مسافرت کرد و مدتی هم در ایتالیا بسربرد ، سپس به نیویورك بازگشت و در ۱۹۱۵ با یکی از وکلای دادگستری موسوم به « گیلن فورد مك کینی» ازدواج کرد . جین وبستر نواده خواهری مارك تواین نویسندهٔ شهیر امریکائی است. شاهکار وی همین بابا لنگ دراز است. انتشار این اثر دراماتیك با موفقیت شایانی روبرو شد. آثار دیگر جین وبستر عبارت است از: «وقتیکه پاتی به دانشکده رفت» (۱۹۰۳) « ویت پرنسس » (۱۹۰۵) «جری جوان» (۱۹۰۷) « راز چهار استخر » (۱۹۰۸) « هیاهوی بسیار درباره پتر » (۱۹۰۹) «فقط پاتی» (۱۹۱۱) و «دشمن عزیز» (۱۹۱۳)

چهارشنبه شوم

چهارشنبهٔ اول هرماه‌از آن روزهائی‌بود که با بیم‌وهراس‌انتظارش را میکشیدند، با بردباری و شهامت بر گزارش میکردند و سپس بدست فراموشیش می‌سپردند.

بایستی کف اطاقها و راهروها بدون لك ، مبل و صندلیها بدون گرد وخاك ورختخوابها بدون ذره‌ای چروك باشد. نودوهفت بچهٔ یتیم کوچولورا که درهم میلولیدند باید تمیز کرد، سرشان را شانه‌زد، لباس ارمك نو بآنها پوشانید . تکمه هاشان را انداخت و هرچند دقیقه بهر نودوهفت‌نفر یادآوری کرد که هر گاه یکی‌ازامناء سئوالی کردبگویند «بله‌آقا» یا «نخیر آقا» و کلمهٔ «آقا» را فراموش نکنند ــ ازآنجائیکه جروشای[1] بینوا ازهمهٔ اطفال بزرگتربود تمام بارها بدوش وی‌میافتاد. این چهارشنبه هم بالاخره مثل ماههای قبل بپایان رسید و جروشا کــه تمام بعد از ظهر درآبدارخانه برای مهمانهای نوانخانه ساندویچ درست کرده بود باکمال خستگی به طبقه بالا رفت‌که بوظائف عادی‌وروزانه خود بپردازد. دراطاق (ف) یازده طفل ٤ــ٧ ساله تحت نظر وی بودند. جروشا بچه‌ها را قطار کرد ، بینی یك یك را پاك و لبهاشان را صاف کرد وآنها را بصف بسالن غذاخوری برد تاشام خودرا که عبارت ازنان

---

۱ – Gerusha

سفید وشیر ویك ظرف کمپوت بود بخورند. سپس با نهایت خستگی در درگاه پنجره نشست و شقیقه های پرطپش و داغ خود را بشیشه سرد چسبانید. ازساعت پنج صبح جروشا سرپا بود وبدستور هر کس اینطرف وآنطرف دویده و کراراً نیش زبانهای رئیسهٔ عصبانی و جدی را بجان خریده بود.

مادام لیپت[1] آن قیافه آرام ومتینی را که درمقابل خانمها و آقایان اعانه دهندگان نشان میداد دربرابر اطفال نداشت.

جروشا ازپشت پنجره چمنهای یخزده جلوعمارت را تماشامیکرد وبا خود میگفت. «تاآنجائیکه من خبردارم مجلس امروز، با موفقیت برگزار شد».

آقایان امناء، اعانه دهندگان و خانمها تمام موسسه را بازدید کرده بودند، گزارش ماهانه خوانده شده بود. سپس چای و ساندویچ صرف شد و اینك با عجله بمنازل خود وبسوی محیط آرام وبخاری گرم میرفتند تا اطفالی را که پرورش وتربیت آنهارا بعهده گرفته بودندبرای یکماه فراموش کنند.

جروشا باتومبیلهائیکه یکی پس ازدیگری از درپرورشگاه خارج میشدند با کنجکاوی و اشتیاق مینگریست ودرعالم رؤیا آنها را تا خانه های مجلل وبا عظمتی که پای تپه دیده بود مشایعت میکرد، سپس بخود جرئتی داد و درعالم خیال خودرا در پالتو خز و کلاه مخملی که با پرها تزئین شده بود دریکی ازاتومبیلها نشسته تصور کرد که باصدائی آرام و بی علاقه به شوفر میگفت «برو بخانه» ولی همینکه بآسانه در منزل

---

۱ – Mrs. Lippett

میرسید دیگر قوه تخیلش پیشتر نمیرفت. چه جروشا هرگز داخل منزلی را ندیده وجز پرورشگاه برای خود خانه‌ای نشناخته بود.

قوهٔ تخیل جروشا خیلی قوی بود بطوری که مادام لیپت معتقد بود در آینده برای وی ایجاد دردسر خواهد کرد.

وبا اینکه هفده سال از عمرش میگذشت هرگز قدم بداخل یك منزل عادی نگذاشته بود ونمیدانست سایر بندگان خدا که تحت رژیم پرورشگاه نبودند چگونه ساعات عمر خودرا میگذرانیدند.

«جروشا ابوت»

« تورا میخواهند »

« توی دفتر»

« زودباش »

« زودباش »

این آوازی بود که تامی دیلون[1] میخواند واز پلهها بالا میآمد و همینکه باطاق (ف) رسید صدایش بگوش جروشا رسید و پرده افکارش ارپاره کرد واز درگاه پنجره پائین آمد و یکبار دیگر با حقایق تلخ زندگی روبروشد وبا اضطراب پرسید:

ـ چه خبره کی بامن کارداره؟

« مادام لیپت »

« توی دفتر»

« خیلی هم عصبانیه »

سخت دل‌ترین بچه‌های آموزشگاه نسبت بکسی که بدفتر احضار

۱ – Tommy Dillon

و با مادام لیپت روبرو میشد احساس رقت و دلسوزی میکرد . تامی باوجود آوازی که سرداده‌بود باچشمهای نگران به جروشانگاه‌میکرد، با اینکه جروشا بازوی وی را کشیده و با خشونت بینیش را پاك کرده بود معذالك تامی به وی علاقمند بود.

جروشا بدون‌ادای کلمه‌ای براه‌افتاد، خطی میان ابروانش‌افتاده و طوفانی از نگرانی در دلش برپا شده بود « چه اتفاقی افتاده ؟ نان ساندویچ کلفت بوده ؟ ... پوست گردو در کیك پیدا شده ؟... یکی از خانمها سوراخ جوراب‌سوزان را دیده ؟ .. آیا .. وای خدا مرگم بده.. شاید یکی از بچه‌های اطاق (ف) روی‌آقایان شاشیده !

جروشا به پله‌آخر رسیده بود که‌آخرین نفر ازمهمانها ازجلودر سالن‌عبور کرد وبخارج رفت، تنها چیزیکه توجه جروشا را جلب کرد قد بلند او بود . مرد پشتش بطرف جروشا بود و دستش را بالا بـرد و بیکی از اتومبیلها اشاره کرد و چون اتومبیل جلوآمد روشنی چراغها بهیکل او افتاد و سایه های درازی از پاهای وی بدیوار منعکس شد و جروشا را با همهٔ نگرانیها بخنده انداخت وبالنتیجه جروشا با قیافه‌باز و خوشحالی با مادام لیپت روبرو شد و با کمال تعجب ملاحظه کرد که مادام لیپت نیز قیافه باز وملایمی دارد.

ـ جروشا بنشین صحبتی با تو دارم.

جروشا خود را با بیقراری روی اولین صندلی انداخت و منتظر صحبت مادام لیپت شد . دراین لحظه اتومبیلی از جلو پنجره گذشت و ومادام لیپت نظری بآن انداخت و گفت:

ـ آقائی که الان‌رفت دیدی؟

ـ پشت سرش را دیدم ·

ـ او یکی از مهمترین و بـا نفوذترین اعضاء ماست و مبالغ هنگفتی بمؤسسه بخشیده است · من اجازه ندارم اسم او را ذکر کنم ، مخصوصاً تأکید کرده که اسم اوفاش نشود ..

چشمهای جروشا کمی گشاد و خیره شده بود، وی عادت نداشت که بیاید دردفتر بنشیند وراجع بخصوصیات اعضاء با رئیسه پرورشگاه صحبت کند·

... این آقاتوجه‌خاصی‌به چندنفرازپسران‌نشان داده،شارل‌بنتن[1] وهانری فریز[2] را بخاطرداری، هردورا آقای ·· یعنی‌همین آقابدانشکده فرستاد و اتفاقاً هردوی‌آنها با فعالیت و جدیتی که درکار تحصیل نشان دادند مخارج گزافی‌را که باآنهمه‌سخاوت این‌آقا متقبل شده‌بودجبران کردند· واین‌آقا هم انتظاردیگری ندارند· این‌حس نوعپروری‌تابحال بطرف پسرها معطوف بوده وتا کنون من نتوانسته‌ام توجه او را بطرف دخترهای این بنگاه جلب کنم، از قرار معلوم اصلا از دخترها چندان خوشش نمیآید ... امروز در کمیته موضوع آینده تومطرح شد...

مادام لیپت چند لحظه‌ای سکوت کرد واعصاب جروشای بیچاره تحت فشار بیشتری قرار گرفت· سپس مادام لیپت چنین ادامه داد:

ـ معمولا اطفال از شانزده ببالا را ما اینجا نگاه نمیداریم، تودر این مورد مستثنی بودی برای اینکه تومدرسه را درچهارده سالگی تمام کردی‌ونمره‌های‌خوب گرفته‌ای، گرچه‌متأسفانه‌نمیتوانم‌بگویم‌اخلاقت خوب‌بوده ··· بهرحال‌تصمیم گرفته‌شد که ترابدبیرستان‌دهکده‌بفرستند

۱ - Charles Benton ۲ - Henry Freize

وحالا دوره دبیرستان هم دارد تمام میشود و دیگر پرورشگاه نمیتواند ضامن مخارج تو باشد چون در هرحال تودوسال هم از دیگران زیادتر مانده‌ای (مادام‌لیپت یا فراموش کرد ویانخواست بروی خود بیاورد که دراین‌دوسال جروشا درمقابل مخارج خود مثل یك‌کارگر دراین‌مؤسسه کار کرده است و همیشه‌کارهای پرورشگاه در درجه اول و تحصیلات در درجه دوم قرار گرفته است و روزهائی مثل‌آنروز نمیگذاشتند جروشا بمدرسه برود تا مثل حمال ازصبح تا غروب‌کار کند).

... بله ... موضوع‌آتیه توپیش‌آمد وپرونده ترا مطالعه کردندو روی‌آن بحث شد. دراینجا مادام لیپت نگاهی بجروشا انداخت که‌تمام وجود دخترك به لرزه درآمد.

... ازآنجائیکه نمره‌های تو خیلی خوب بوده و در انگلیسی نمره‌های عالی داری و مادموازل پریچارد هم که در کمیته مدرسه شما عضویت دارد به نفع توصحبت کرد ویك قطعه انشاء ترا که تحت‌عنوان «چهارشنبهٔ شوم» نوشته بودی در کمیته خواند ـ گرچه بنظرشخص من خیلی غریب است که تو بجای سپاسگزاری از مؤسسه‌ای که ترا بزرك کرده، چهارشنبه اول ماه را باآنهمه‌آب وتاب مورد مسخره قرار دهی! و اگر این مقاله جنبهٔ فکاهی نداشت تصور نمیکنم مورد اغماض قرار میگرفتی ـ ولی‌خوشبختانه‌آقای ... همین ... این‌آقائی که الان رفتند خیلی شوخ‌طبع وظریف‌پسند است وبخاطرهمین‌انشاء مزخرف‌میخواهد ترا بدانشکده بفرستد.

چشمهای جروشا گرد شد، خیره شد وپرسید:

ـ به دانشکده ؟

مادام‌لیپت سری به اثبات تکان داد و گفت:

ـ بهمین منظور بود که بعد ازرفتن دیگران بدفتر آمدندتاراجع بشرائط اینکار گفتگو کنند ، بنظر من شرائط عجیبی است ـ این آقا معتقد است که قوهٔ ابتکار تو قوی است و بهمین جهت میخواهند وسائل تربیت ترا فراهم کنند که نویسنده بشوی.

ـ نویسنده .

حالت رخوتی به جروشا دست داد وفکر کرد خواب می‌بیند.

ـ بله، میل واراده ایشان چنین است، واینکه نتیجه‌ای خواهند گرفت یا نه ،آینده نشان خواهد داد. ماهانه‌ای که برای توتعیین شده شاهانه است . من نمیدانم دختری که در عمرش پول نداشته خرج کند چگونه‌میتواند ازاینهمه پول نگهداری کند، قرارشد که تاآخرتابستان همین‌جا بمانی ومیس پریچارد محبت کرده قرار شد که تاآخر تابستان ترا برای رفتن مرتب کند، پول‌پانسیون وتدریس‌ترامستقیماً بدانشکده میپردازند ودرعرض این چهارسالی که‌آنجا هستی ماهی سی‌وپنج دولار پول جیب برای توفرستاده خواهد شد. یعنی سطح زندگی توعیناً مثل سایر دخترهای دانشکده خواهد بود. این پول بوسیلهٔ منشی مخصوص آن‌آقا برایت فرستاده میشود وتودرمقابل هرماه باید یك نامه باین‌آقا بنویسی نه برای اینکه تشکر کنی چون ایشان از تشریفات خوششان نمیآید، بلکه جزئیات زندگی خود وپیشرفتهائی که درتحصیل میکنی شرح خواهی داد ، عیناً مثل اینکه پدر ومادری داشته باشی وبآنها نامه بنویسی. این نامه‌ها برای‌آقای ژان‌اسمیت وتوسط منشی‌ایشان‌فرستاده خواهد شد. اسم این‌آقا ژان‌اسمیت نیست ولی‌ایشان میل دارند ناشناس

بمانند وبرای توهمیشه ژان‌اسمیت خواهند بود وعلت اینکه میل دارند این نامه ها نوشته شود اینست که ایشان معتقدند هیچ چیز مثل نامه نمیتواند اصطلاحات ادبی و استعداد و قدرت تخیل شخص را برساند و ازآنجائیکه تو خانواده‌ای ندا ی تا باآنها مکاتبه کنی لذا ایشان میل دارند که تو باسم ژان اسمیت با ایشان مکاتبه کنی که ضمناً بتوانند ازجریان پیشرفت توهم واقف باشند. البته توهر گزجوابی به نامه‌های خود دریافت نخواهی کرد و اگر چنانچه تصادفاً نکته‌ای پیش آید که احتیاج به جواب باشد، مثلا اگرخدای نکرده ترا ازدانشکده اخراج کنند تو به‌آقای گریکزمنشی ایشان باید بنویسی.

نوشتن نامه‌های ماهانه ازطرف تواجباری است وتنهاوسیله‌ایست که تو دین خودرا نسبت به‌آقای...این‌آقا ادا می کنی، مثل اینکه در هرماه قسط بدهی خود را بپردازی. من امیدوارم که همیشه احترامات لازمه را درنامه‌ها بکاربری تا معرف تعلیماتی باشد که فرا میگیری‌ودر نظر داشته باشی که بیکی از امنای مؤسسهٔ ژان گریر کاغذ مینویسی...

جـروشاآرزومندانه بطرف در نگاه میکرد ، میخواست ازآنجا بگریزد، بگوشه‌ای برود وفکر کند. پس از جای بلند شد ویکقدم به عقب رفت ولی مادام لیپت با اشارهٔ دست اورا نگاه داشت و گفت:

ـ امیدوارم ازاین‌اقبالی که ناگهان‌بتورو کرده‌شکر گذارباشی، برای دخترانی بموقعیت تو کمترهمچو شانسها دست میدهد که موجب ترقی آنها گردد وتوباید بخاطرداشته باشی که ...

ـ بله .. البته خانم ؛ متشکرم فعلا بروم شلوار فردی‌پر کین را وصله کنم ...

جروشا برق‌آسا آن اطاق را ترك گفت و در را پشت سر بست و دهان مادام لیپت برای بقیه نطقی که حاضر کرده بود بازماند.

✡✡✡

نامه های

جروشا ابوت

به

بابا لنگ دراز

۲۴ سپتامبر

آقای عزیزی که یتیم‌ها را بدانشکده میفرستید.

دیروزمسافرت من باقطارچهارساعت طول کشید،من‌دراحساسات عجیبی غوطه‌ور بودم برای اینکه درعمرم قطار ننشسته بودم. دانشکده محیط بزرگی است و مرا خیره کرده بطوریکه هر گاه از اطاقم خارج میشوم فکرمیکنم گم شده‌ام وفوری باطاقم برمیگردم، وقتیکه کمی از این گیجی بیرون‌آمدم از وضع اینجا مفصل خواهم نوشت الان غروب شنبه است و درس صبح دوشنبه شروع میشود. آنوقت من راجع به درسهایم برایتان مینویسم فعلا میخواهم چند کلمه بنویسم که با شما آشنا شوم.

نامه نوشتن بکسی که‌انسان ندیده ونمیشناسد کمی مضحك است اصلا برای من نامه نوشتن عجیب وغریب است من کسی را نداشتم که برایش نامه بنویسم بنابراین‌اگر نامه‌های من درجه‌یك نیست امیدوارم به بخشید.

دیروز قبل از حرکت مادام لیپت کنفرانس مفصلی داد وتقریباً تکلیف بقیه عمر مرا تعیین کرد، از جمله راجع برفتار من نسبت به آقائی که‌آنقدر درحق‌من بزرگواری وآقائی کرده خیلی سفارش کرد که از احترام نسبت بشما فروگذار نکنم. ولی آخر شما را بخدا من چگونه نسبت بکسی که اسم خود را ژان اسمیت میگذارد احترام بجا بیاورم؟ اینهم شد اسم؛ چرا اسمی انتخاب نکردید که کمی‌باشخصیت‌تر باشد؟

من همهٔ عمر تنها و بیکس بوده‌ام، ناگهان یکنفر پیدا شد که

نسبت بمن و آتیهٔ من اظهار علاقه کرد. لذا تمام این تابستان من راجع به شما فکر کردم، احساس میکنم که خانواده‌ای پیدا کرده‌ام و بالاخره منهم بکسی تعلق دارم وازاین فکر احساس آرامش میکنم، ولی متأسفانه نمیتوانم قوهٔ تخیل خود را دراطراف شما جولان دهم من فقط سه چیز راجع به شما میدانم .

۱ ـ شما قد بلندید .

۲ ـ شما متمولید .

۳ ـ شما از دخترها بیزارید .

حالامن اگر بخواهم شمارا «آقای عزیز ازدخترها بیزار» خطاب کنم اهانتی است نسبت بخود ، اگر بگویم «آقای متمول عزیز» این برای شما موهن است ، مثل اینکه پول مهمترین چیزهاست ، از کجا معلوم که انسان همهٔ عمرغنی بماند ، ولی آنچه مسلم است شما همیشه دارای این لنگ‌های دراز خواهید بود لذا من تصمیم گرفته‌ام که شمارا بابا لنگ دراز خطاب کنم، امیدوارم بشما برنخورد. این شوخی بین ما دونفرخواهد بود وبه مادام لیپت هم نخواهیم گفت.

دو دقیقه دیگر زنگ ساعت ده زده خواهد شد . زندگی ما ، خوردن ، خوابیدن و کلاس رفتن است که همه با صدای زنگ اعلام میشود... آهان. یك دو. سه... شب بخیر با احترامات فائقه

جروشا ابوت

اول اکتبر

بابا لنك‌دراز عزیز.

من عاشق دانشکده هستم ، و بیش از همه عاشق شما که مرا به دانشکده فرستادید، آنقدر خوشحالم که از شدت هیجان خوابم نمیبرد، شما نمیدانید اینجا با پرورشگاه «ژان گریر» چقدر فرق دارد ، من در خواب هم نمیدیدم که چنین جائی وجود داشته‌باشد، دلم برای‌دخترانی که نمیتوانند باین دانشکده بیایند میسوزد یقین دارم دانشکده‌ای که شما درموقع جوانی رفته‌اید باین خوبی نبوده است.

من با سه نفر از دانشجویان دریك عمارت برج مانندی هستیم یکی ازآنها سال‌آخردانشکده‌است وعینك میزند ودائم میگوید «بچه‌ها خواهش میکنم کمتر سروصدا کنید» واطاق تنها دارد. دونفردیگرسال اول هستند یکی ازآنها سالی ماك‌براید ودیگری ژولیاروتلج‌پندلتن[1] در یك اطاق‌هستند. سالی‌موقرمز، بینی سربالا، خون گرم وخودمانی‌است ژولیا ازیك‌خانواده درجه‌یك ازنیویورك آمده وهنوز وجود مرا احساس نکرده است.

با اینکه معمولا به دانش‌آموزان سال اول اطاق تنها نمیدهند ، نمیدانم چه شده که بدون درخواست بمن اطاق تك داده‌اند فکر میکنم کسیکه اسامی را ثبت میکند نخواسته دختران پدر مادر دار را با من که درنوانخانه بزرگ شده‌ام یکجا بگذارد، می‌بینید گاهی یتیم بودن هم مزایائی دارد.

۱ - Gulia Ruthledge Pendelton

اطاق من در گوشه‌شمال غربی است ودوپنجره دارد وخیلی‌خوش منظره‌است، وقتیکه انسان هیجده سال با بیست نفردریك سالن‌خوابید، تنها بودن عالمی دارد. این اولین باری است که من توانسته‌ام باجروشا آشنا شوم واورا درست بشناسم، گمان میکنم ازاوبدم نیاید. شما چطور؟

سه شنبه

تیم‌باسکت‌بال‌سال اول‌رامیخواهندتازه تأسیس کنند. احتمال‌دارد منهم انتخاب شوم جثهٔ من کوچك است ولی در عوض زرنگ وآتشپاره هستم و مادامیکه دیگران سرشان درهواست و عقب توپ میگردند من ازوسط پاها در میروم وتوپ را میگیرم!

تمرین در زمین ورزش که اطراف‌آن را درخت فراگرفته ، با برگهای زرد و قرمز در حالیکه بوی برگهای‌آفتاب خورده در هوا پراکنده است وصدای خنده وداد وفریادازاطراف بلند است عالمی‌دارد اینهاشادترین‌دخترهائی‌هستند که‌من‌دیده‌ام‌ومن ازهمه‌آنهاسعادتمندترم.

من این نامه را بدین نیت شروع کردم که راجع به درسم‌بنویسم (مادام لیبت میگفت که شما میل دارید بدانید) ولی متأسفانه زنگ زده شد وتاچند‌دقیقه‌دیگرمن باید لباس ورزش بپوشم ودرمیدان‌حاضرباشم. دعا کنید من‌درتیم‌باسکت‌بال‌انتخاب‌شوم ارادتمندهمیشگی.جروشاابوت

ساعت ۹ همان شب

الان سالی مالك‌براید سرش را کرد توی اطاق‌و گفت «آنقدر دلم برای‌مامان وپاپا تنگ شده که دارم دق میکنم. توچطور؟»

من تبسمی کردم و گفتم «چاره چیست باید ساخت»

دلتنگی خانوادگی ازآن بیماریهاست که من اقلا در برابر آن مصونیت‌دارم مگر کسی‌هم دلش‌برای دارلاینام ومادام‌لیبت‌تنگ‌میشود؟

۱۰ اکتبر

بابالنگ دراز عزیز شما میکل‌آنژ[۱] را میشناسید؟ او نقاش مشهوری است که در قرون وسطی در ایتالیا میزیسته ، همهٔ دانشجویان کلاس ادبیات انگلیسی او را میشناختند ولی وقتیکه اسم او را ذکر کردند من تصور کردم فرشتهٔ بزرگی است و همهٔ کلاس از خنده غش کردند.

عیب کار اینجاست که در دانشکده انتظار دارند آدم همه چیز را بداند. یك چیزها که انسان هرگز نشنیده ولی من راهش را یاد گرفته‌ام وقتیکه دخترها راجع بموضوعی صحبت میکنند که من نمیدانم لب از لب برنمیدارم وبعد در دائرة‌المعارف آنرا نگاه میکنم و یاد میگیرم روز اول اشتباه عجیبی کردم یکنفر تصادفاً اسمی از موریس مترلینك برد ومن فوری پرسیدم «از دخترهای سال اول است ؟» در عرض یك ساعت این شوخی بتمام دانشکده پیچید ، در هرحال هوش و استعداد من از دیگران کمتر نیست و گاهی هم مثل اینکه از بعضی‌ها بیشتر است.

میخواهید بدانید اطاقم‌را چطور مبله کرده‌ام؟ مخلوطی از رنگ زرد وقهوه‌ای. رنگ اطاق نخودی است و من پرده و پشتی هایم را زرد درست کرده‌ام ویك میز آلبالوئی (دست دوم به یك دولار خریده‌ام) یك صندلی چوب ماغون، یك قالیچهٔ قهوه‌ای که وسطش یك لك جوهر دارد ولی من صندلی را طوری روی آن میگذارم که معلوم نشود پنجره ها

۱ ـ میکل‌آنژ مجسمه ساز ، نقاش ، معمار وشاعر معروف ایتالیائی در دورهٔ رنسانس (۱۴۷۵ ـ ۱۵۶۴). اشتباه جروشا درباره میکل‌آنژ از آنجا ناشی شده که کنیهٔ میکل بمعنی میکائیل و آنژ بمعنی فرشته است.

خیلی بلند است و بطور عادی نمیشود بیرون را دید لـذا من آئینه پشت میز توالت را باز میکنم ورده آنرا میکشم و میگذارم پای پنجره ودرموقع لزوم کشوها را جلو میکشم وازآن مثل یك پلکان بالا میروم راحت وپاکیزه !

سالی بمن کمك کرد تا این اثاثیه را در یك حراجی ارزان خریدم . بالاخره سالی در خانواده بزرگ شده و از این چیزها سر در میآورد. شما نمیدانید خرید کردن برای من چقدرخوش آیند است که شخصاً یك‌پنج‌دلاری بدهم وبقیه را پس بگیرم. برای اینکه‌من‌هیچوقت بیش ازچند سنت پول نداشته‌ام . آه بابا جونم ! من قدر این ماهانه را خوب میدانم.

هرچه سالی سرگرم کننده و مهربان است، ژولیا برعکس، خدا میداند ناظم چقدر در انتخاب هم اطاقها کج سلیقگی بخرج میدهد ، سالی از همه چیز میخندد. ژولیا از همه چیز خسته میشود وحوصله‌اش سر میرود و هرگز سعی نمیکند اندکی هم‌آهنگی نشان دهد . وی عقیده دارد همینقدر که انسان اسمش پندلتن شد اورا بدون چون‌وچرا به بهشت برین هم راه میدهند . گمان میکنم من و ژولیا از روز اول دشمن یکدیگر خلق شده‌ایم لابد منتظرید حالا دیگر یك قدری راجع به دروسم‌بنویسم.

دروس من بقرار زیراست:

۱ ــ لاتین ، جنگ هانیبال برضد رومی ها ؛ رومی ها در حال عقب نشینی .

۲ ـ فرانسه ۲٤ صفحه از سه تفنگ دار ، صرف سوم شخص افعال بی‌قاعده .

۳ ـ هندسه استوانه را تمام کرده به مخروط رسیده‌ایم.

٤ ـ انگلیسی، شرح وتفسیر.

٥ ـ فیزیولژی، جهاز هاضمه ، کیسه صفرا، لوزالمعده .

درراه فراگرفتن علم ـ جروشا ابوت

ای راستی باباجون امیدوارم شمامشروب‌خورنباشید الکل‌دشمن کبد است.

چهارشنبه

بابا لنگ‌دراز عزیز من اسمم را عوض کرده‌ام.دردفتر البته اسم من همان جروشا است ولی همه مـرا «جودی» صدا میکنند . کاش مادام لیپت سلیقه بیشتری درانتخاب اسم اطفال بخرج میداد ، من یقین دارم نام‌های خانوادگی را ازروی دفتر تلفون انتخاب میکند میگوئید نه ورق‌بزنیده‌ابوت» درصفحهٔ اول دفتراست، ولی‌اسم اول‌را ازهرجا که شد بنظرم جروشا را ازروی سنگ قبراقتباس کرده . من همیشه ازاین اسم تنفرداشته‌ام ولی «جودی» نسبتاً بدنیست بامزه است، گرچه‌قاعدتاً بایستی جودی متعلق به یك دختر شیرین چشم‌آبی و عزیز نازی باشد که همهٔ فامیل اورا لوس کنند وغمی درعالم نداشته باشد.

من هرعیبی داشته باشم اقلا کسی نمیتواند بگوید مرا لوس بار آورده‌اند، ولی‌بدم نمیآید که گاهی هم بدان‌تظاهر کنم، خواهش‌میکنم درآینده مرا جودی خطاب کنید.

میخواهیدیك چیزی برایتان‌بگویم؟ من سه‌جفت دستکش‌چرمی

خریده‌ام . البته من از دستکش هائیکه انگشت ندارد و بچه ها دست میکنند داشته‌ام ، یعنی از درخت عید نوئل گیرم آمده اما دستکش حقیقی با پنج انگشت نداشته‌ام. هر نیمساعت یکبار آنها را از کشو میز بیرون میآورم ودستم میکنم، خیلی خودداری کرده‌ام که تابحال آنها را سر کلاس نپوشیده‌ام. زنگ شام را زدند. خدا حافظ

جمعه

باباجون فکر کنید ! معلم انگلیسی بمن گفت که آخرین انشاء من عالی وبکر بوده است، باور کنید. این عین عبارت اوست «عالی وبکر» با طرز تربیتی که من در این هیجده سال داشته‌ام غریب بنظر میآید . اینطور نیست؟

هدف مؤسسه ژان گریر (چنانچه میدانید و خودتان هم با آن موافق هستید) اینست که ۹۷ یتیم را بصورت ۹۷ قلو دربیاورند همه‌مثل هم بدون اراده وابتکار !

استعداد فوق‌العاده من در نقاشی از وقتی رشد کرد که شروع کردم عکس مادام‌لیپت را با گچ روی درها کشیدن. امیدوارم از اینکه بجایگاه طفولیت خود خرده میگیرم احساسات شما جریحه دار نشود اگر دیدید جسارت کردم فوری چك ماهانه را توقیف کنید، البته گفتن این حرف منتهای بی‌ادبی است. ولی بالاخره انتظار خانمی وادب از کسی که درپرورشگاه بزرگ شده نباید داشت.

باباجون. آنقدر که تفریحهای دانشکده برای من ناراحت کننده است درسهای آن مشکل نیست . بیشتر اوقات من نمیفهمم دخترها چه میگویند وبرای چه میخندند ، شوخی های آنها مربوط به گذشته است

PersianPDF.com

که همه کس جرمی در آن سهیم‌است. احساس میکنم که در دنیا بیگانه هستم و زبان مردم را نمی‌فهمم و این امر مرا بیچاره کرده است در دبیرستان دخترها دسته دسته دور هم جمع میشدند وبمن نگاه میکردند همه‌میدانستند که من باآنها فرق‌دارم. گوئی نام ژان گریر برسرتا پای من نوشته شده ، آنوقت بعضی ازآنها که میخواستند مهربان باشند میآمدند و مؤدبانه با من صحبت میکردند . آه که چقدر از همه متنفر و بیزار بودم ، بیش از همه ازآنها که تظاهر به نیکوکاری و محبت میکردند.

دراینجا کسی‌نمیداند که من درنوانخانه بزرگ شده‌ام ویك‌طفل سرراهی بوده‌ام ، من به سالی ماك برایدگفتم که پدر و مادرم فوت کرده‌اند ویك‌آقای مسنی مرا بدانشکده فرستاده، درحقیقت هم دروغ نگفته‌ام. دلم نمیخواهد شما مرا جبون بدانید ولی نمیدانید چقدر دلم میخواهد مثل سایردخترها باشم ولی‌خاطره «مؤسسهٔ خیریه ژان گریر» که دورنمای دوران طفولیت من است بزرگترین تفاوت بین من و آنهاست. اگر بتوانم این خاطره را مطلقاً پشت سربگذارم شاید بتوانم مثل دیگر دختران باشم ، فکر نمیکنم که باطناً تفاوتی بین من وآنها باشد. اینطور نیست؟ درهرحال اقلا سالی ماك برایدمرا دوست دارد.

ارادتمند همیشگی جودی ابوت

(جروشای سابق)

صبح شنبه

الان این نامه را خواندم بنظرم خیلی غم‌انگیز آمد ولی از کسی

که صبح دوشنبه امتحان دارد و باید هندسه را دوره کند و زکام است و دائم عطسه میکند چه توقع دارید؟

یکشنبه

دیروز یادم رفت این نامه را به پست بیندازم وحالا یك حاشیه‌ئی اضافه میکنم . امروز صبح اسقفی برای ما صحبت کرد. حدس میزنید چه گفت؟

«حکمت بزرگی که انجیل بما تعلیم داده است اینست، فقرا از این جهت خلق شده‌اند که برای دیگران مجال نیکوکاری بوجود آید» !

ملاحظه میفرمائید . مثل اینکه فقرا هم یك نوع حیوان اهلی مفیدی هستند ، اگر من حالا یك خانم تمام عیار نشده بودم بعد از دعا میرفتم وهرچه ازدهانم درمیآمد باین اسقف میگفتم.

۲۵ اکتبر

بابا لنگ دراز عزیز. من در تیم باسکتبال قبول شدم . کاش میدیدید سرشانه‌ام چگونه سیاه شده! ژولیا خیلی کوشش کرد که بلکه انتخاب شود ولی نشد . هورا ! هورا ! می‌بینید بابا چه جنس جلبی شده‌ام؟

دانشکده روز بروز بهتر و بهتر میشود . من دخترها ، معلمها ، کلاسها و باغ دانشکده و تمام خوراکهای آن را دوست دارم . هفته‌ای دوبار بستنی بما میدهند و هرگز صبحها گندم پخته نمیدهند . چه از این بهتر؟

قرار بود من فقط ماهی یکبار برای شما نامه بنویسم درصورتیکه هرچند روز یکبار چندین ورق سیاه کرده‌ام. آخر من آنقدر تهییج شده بودم که درهرقدمی ماجرائی تازه میدیدم ودلم میخواست راجع بآن با یکنفر صحبت کنم. امیدوارم این پرچانگی را ببخشید، کم کم آرام میشوم اگر نامه‌های من خسته کننده است به سبد زیرمیز بیندازید. قول میدهم که تا اواسط نوامبر دیگر چیزی ننویسم.

دختر پرگوی شما ـ جودی ابوت

۱۵ نوامبر

بابا لنگ‌دراز عزیز گوش کنید. ببینید امروز چی یاد گرفته‌ام. سطح مجدب هرم ناقص از هرم منظم برابر است با نصف حاصل ضرب مجموع محیط قاعدتین در ارتفاع هریك از دو ذوذنقه های آن.

شاید بنظرشما درست درنیاید ولی من حاضرم آنرا ثابت کنم.

من هرگز راجع به لباسهایم برای شما ننوشته‌ام بابا ، اینطور نیست؟ شش دست لباس همه نو وشیك که همه‌را خریده‌ام نه اینکه‌دست دوم از یکنفر که جثه‌اش ازمن بزرگتر بوده بمن رسیده باشد.

شما نمیدانید این‌موضوع درزندگی یك یتیم تا چه‌حدقابل‌توجه است. وشما این لباسهای شیك را بمن داده‌اید ومن خیلی، خیلی، خیلی سپاسگزارم. توفیق بتحصیل نعمت بزرگی است ولی شش دست لباس داشتن گیج کننده است. شکر خدا که این لباسها رامیس پریچارد که عضوهیئت مدیره است برای من انتخاب کرد نه مادام لیپت. یکی از لباس‌ها لباس شب است از طور صورتی ، با زیرپوش ابریشمی (وقتیکه آنرا میپوشم حسابی زیبا میشوم) یك لباس‌آبی برای‌کلیسا ، یك لباس مخصوص چای ازپارچه قرمز که روی‌آن بسبك شرقی دست‌دوزی شده (وقتیکه‌آنرامیپوشم شبیه کولیها میشوم) دیگری ازپارچه ابریشمی گل بهی، یك کت‌ودامن‌خاکستری‌برای کوچه وبازار وآخری‌یك‌لباس‌ساده برای سر کلاس. البته این لباسها برای خانم ژولیا روتلج‌پندلتن خیلی حقیراست ولی برای جروشا.. خدا میداند!

لابد حالا فکرمیکنید، چه دختربی‌مغز سبکی وحیف پول که‌آدم

خرج تعلیم وتربیت دخترها بکند؟ ولی باباجون شما اگریکعمر لباس ارمك پوشیده بودید می‌فهمیدید من چه حالی دارم. وقتیکه بدبیرستان رفتم دوره‌ای رسید که از دورهٔ ارمك پوشی بدتر بود . چه آنوقت من از لباسهای کهنه‌ای که در جعبه برای فقرا میفرستند میپوشیدم . شما نمیدانید با چه ترس ولرزی من روزها بمدرسه میرفتم، همیشه با خودم فکر میکردم حتماً در کلاس مرا پهلوی دختری مینشانند که لباس من ابتدا متعلق باوبوده واو با سر گوشی و کر کرخنده بدیگران موضوع را خواهد گفت، فکرمیکنم اگرتمام عمر جوراب ابریشمی بپوشم اثر جای زخمی که بردلم نشسته ازبین نخواهد رفت.

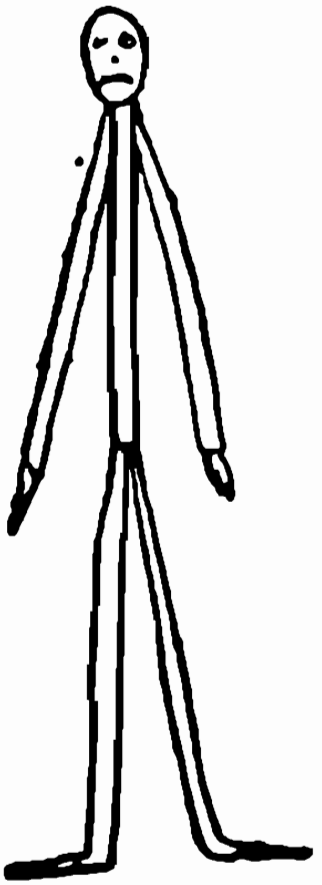
ج ـ ابوت

ای راستی من میدانم که نباید انتظارنامه ازطرف شما داشته باشم ومخصوصاً بمن تذکرداده‌اند که با سؤالات بیمعنی شمارا ناراحت‌نکنم ولی باباجون همین یکدفعه وهمین یك سؤال.

میخواستم بدانم شما خیلی‌پیرهستید یا فقط یك کمی؟تمام‌سرتان بی‌مو است، یا فقط یك قسمت‌آن ؟آخر من شکل شما را چطور مجسم کنم ؟ یك‌آقای متمول که از دخترها متنفر است امـا در مقابل بسیار جوانمرد وسخی است ، مخصوصاً نسبت بیك دختر فضول . چه شکلی ممکن است داشته باشد؟

۱۹ دسامبر

بابا لنگ دراز عزیز شما جواب سئوال مرا ندادید درصورتیکه خیلی هم مهم بود.



سرشما طاس است یا نه ؟ من عکس شما راآنطور که فکرمیکنم عیناً کشیده‌ام تا وقتی که میزنم به فرق سرتان، آنوقت گیرمیکنم، نمیدانم موی شما سفید است ، یـا سیاه یا مخلوطی ازهردو، یامطلقاً طاس هستیدبفرمائید این عکس شما. حالا حرف سراینست که کمی مواضافه کنم یا نه !

میخواهید بدانید چشمهای شما را چه رنگی کشیده‌ام؟ خاکستری وابروهای شماسیخ ایستاده و دهانتان یك خط صاف است کـه گوشه‌های آن کمی بپائین کشیده شده است.

می‌بینید چه خوب میدانم؟ زنگ کلیسا زده شد

ساعت ۹٫۵ بعد ازظهر

من یك عهدغیرقابل نقض باخودبسته‌ام که هرچه تکلیف داشته باشم هرگز، هرگز، هرگز: شب درس حاضر نکنم، ودرعوض کتابهای معمولی بخوانم و این خیلی لازم است برای اینکه ۱۸ سال تو خالی پشت سر گذاشته‌ام که بایستی آنرا پر کنم. من حالا میفهمم که چقدرازقافله عقب هستم . تمام نکاتی را که یك دختر فامیل‌دار و صاحب خانه و زندگی

و کتابخانه بمرورفرا میگیرد من ازآن غافل بوده‌ام،مثلا من هیچوقت «دیوید کاپرفیلد[۱]» یا «ایوانهو[۲]» یا «پرنده‌آبی[۳]» یا «راپین‌سن کوروزو» یا «جین‌ایر[۴]» یا « الیس در سرزمین عجایب » یا یك کلمه از « رودیارد کیپلینگ[۵]» نخوانده‌ام مثلا من نمیدانستم که هانری هشتم بیش ازیك زن گرفته یا اینکه شلی شاعر بوده . من نمیدانستم که انسان از اول چگونه بوده یا بهشت عدن چگونه‌جائی است ؟ . من نمیدانستم که ر.ل.سن. مخفف رابرت لوئی ستیونسن[۶] میباشد ، یا اینکه ژرژ الیوت زن بوده هرگز عکس مونالزا[۷] را ندیده‌ام و (باور کنید یا نه) هرگز نامی ازشرلوك هلمس نشنیده بودم.

و حالا همهٔ اینها را باضافهٔ خیلی چیزهای دیگر یادگرفته‌ام. با همهٔ اینها تصدیق کنید باید بدوم تا بدیگران برسم ، ولی برای من خیلی خوش‌آیند است که تمام روز به انتظارشب باشم وآنوقت روی‌یك ورقه‌کاغذ بنویسم « مزاحم نشوید » و پشت در بچسبانم و ربدوشامبر قرمز نوبا کفشهای سرپائی خزدار خودرا بپوشم وتمام نازبالشها راروی

۱ ـ یکی از کتابهای معروف چارلزدیکنز

۲ ـ آیوانهو ـ رمان تاریخی تألیف والتر اسکات نویسندهٔ معروف انگلیسی .

۳ ـ پرنده‌آبی ـ نمایشنامه معروف اثر موریس مترلینك .

۴ ـ جین‌ایر ـ رمان تألیف شارلوت برونته بانوی‌نویسنده انگلیسی.

۵ ـ رودیارد کیپلینك رمان‌نویس وشاعرانگلیسی (۱۸۶۵ ـ ۱۹۳۶)

۶ـ رابرت‌لوئی‌ستیونسن نویسندهٔ مشهور انگلیسی (۱۸۵۰-۱۸۹۴)

۷ ـ مقصود تابلومعروف ژوکوند شاهکار لئوناردا داوینچی نقاش بزرك دورهٔ رنسانس است.

نیمکت پشت سرم بگذارم و چراغ برنجی پهلوی دستم را روشن کنم و بخوانم، بخوانم، بخوانم.

یك کتاب کافی نیست من درعین‌حال چهار کتاب میخوانم۱ـ اشعار تنیسن ۲ـ داستانهای ساده کیپلینك ۳ ـ ونی تی‌فیر ٤ ـ زنهای کوچك.

زنگ ساعت ۱۰ زده شد.

شنبه

آقا ـ اینجانب افتخاردارد که کشفیات جدید خودرا درزمینهٔ هندسه بعرض آنجناب برساند. جمعه گذشته مطالعات خود را دربارهٔ متوازی‌ـ السطوح پایان دادیم و بتحقیق دراطراف منشور ناقص پرداختیم. البته طی طریق دراین زمینه بسیار دشوار وطاقت‌فرساست.

یکشنبه

تعطیلات عید هفتهٔ آینده شروع میشود، دخترها چمدانهای خود را از حالا در راهروچیده‌اند بطوریکه بسختی آمد وشد میشود، صدای خنده‌های هیجان‌آمیز از همه‌جا بلند است، درس حاضر کردن‌فراموش شده، یك دختر دیگر بجزمن تعطیلات را درمدرسه میماند وبا هم قرار گذاشته‌ایم که یك برنامه پیاده روی درست کنیم واگر یخ‌باشد سرسره یادبگیریم، بعلاوه‌خواندن یك‌عالم کتاب جزء برنامه ماست. خداحافظ بابا، امیدوارم شما هم مثل من شاد باشید. جودی همیشگی

ای راستی فراموش نکنید جواب سؤالهای مرا بدهید. اگر نمیخواهیدخودتان زحمت‌بکشید بمنشی‌تان دستور بدهید که تلگرافی بدین نحو بمن جواب بدهد.

سر آقای اسمیت طاس نیست.

یا

سر آقای اسمیت طاس است.

یا موهای آقای اسمیت سفید است.

ضمناً میتوانید ۲۵ سنت پول تلگراف را از پول ماهانه من کم کنید.

تا ژانویه خدا حافظ و عید شما مبارک .

اواخر تعطیل میلاد. تاریخ صحیح را نمیدانم

بابا لنگ‌دراز عزیز! برف میبارد، شما کجا هستید، دنیائی که من از پنجره اطاقم می‌بینم از پوششی سفید پوشیده شده. تکه‌های برف به بزرگی گل خشخاش درهوا پرا کنده است آفتاب دارد غروب میکند واز پشت کوههای بنفش رنگ زرد کمرنگ طلائی بنظر میرسد. من روی درگاه پنجره اطاقم نشسته‌ام واز آخرین روشنی روز استفاده میکنم واین کاغذرا برای شما مینویسم. پنج لیره طلا که برای من فرستاده بودید غیرمترقبه بود. من عادت ندارم کسی عیدی بمن بدهد، شما آنقدر چیزها بمن داده‌اید! درحقیقت هرچه دارم از شماست. حس میکنم لیاقت این هدایای فوق‌العاده را ندارم ولی باوجود این ازدریافت آن لذت بردم میخواهید بدانید با آن پول چه خریده‌ام!

۱ ـ یك ساعت مچی نقره که سروقت بکلاس بروم.

۲ ـ یك جلد ازاشعار ماتیو آرنولد[1]

۳ ـ یك کیف آب گرم.

٤ ـ یك تشکچه برقی (اطاقم خیلی سرد است)

٥ ـ ٥٠٠ ورق کاغذچرك نویس کاهی (اگر بخواهم نویسنده بشوم باید هرچه زودتر شروع بنوشتن کنم).

٦ ـ یك جلد فرهنك.

۷ ـ (آخری را خجالت میکشم بنویسم ولی چاره نیست) یك جفت جوراب ابریشمی.

---

۱ ـ ماتیو آرنولد شاعر ومنقد ادبی انگلیسی (۱۸۲۲-۱۸۸۸)

اگر بخواهیدبدانید چه‌محرکی باعث‌شد که‌من‌جوراب‌ابریشمی بخرم این بود که ژولیا پندلتن شبها باطاق من میآمد که با هم هندسه حاضر کنیم، روی نیمکت می‌نشست وپاها را در بغل بهم میانداخت وهرشب جوراب ابریشمی می‌پوشید. صبر کنید! بمجردی که ژولیا از تعطیل برگردد جورابهای ابریشمی را می‌پوشم و بطاقش میروم، می‌بینید باباجون چه موجود بیچاره‌ای هستم؟ ولی لااقل راست و صاف هستم، بعلاوه ازسوابق من درپرورشگاه باخبرید ومیدانید که من‌بی‌عیب‌نیستم اینطور نیست؟

بطورخلاصه‌تکرارمیکنم (این‌جمله‌ایست که معلم‌انگلیسی مرتباً سر کلاس میگوید) که از هدایای هفت گانه یکدنیا ممنونم، من چنین وانمود کردم که اینهابوسیله‌پست ازکالیفرنیا ازطرف‌خانوادهٔ‌من‌فرستاده شده. ساعت ازطرف پدرم، تشکچه برقی ازطرف مادرم، کیف‌آب گرم‌از طرف ماما بزرگ ـ که همیشه نگران است مبادا من در این هوا سرما بخورم‌کاغذ های‌کاهی از طرف برادر کوچکم هازی. خواهرم ایزابل جورابهای ابریشمی را فرستاده وخاله سوزان اشعار مانیو آرنولد؛ عمو هاری هم فرهنگ را فرستاده است.

امیدوارم‌ازاینکه باید نقش چندنفرقوم وخویش‌مرکب‌دایکباره بازی کنید ناراحت نباشید.

حالا میخواهید راجع به تعطیلات برای شمابنویسم؟ یااینکه‌شما فقط به تحصیلات من علاقه‌مندید. دختر تکزاسی اسمش لئونورافن‌تن است (بی‌شباهت به‌اسم جروشاابوت‌نیست) ومن خیلی‌دوستش‌دارم ولی‌نه.

باندازهٔ سالی مالک براید، من هیچکس را بقدر سالی دوست ندارم ، البته بغیرازشما. من باید شمارا همیشه بیش ازهمه دوست بدارم، برای اینکه شما نمایندهٔ تمام خانوادهٔ من هستید.

لئونورا ومن ودودختر از کلاس بالاتر هرروزیکه هواخوب بود دامنهای کوتاه و ژاکت بافتنی پوشیدیم و هر کدام یك‌چوب بلند دست گرفتیم وسرتاسراین‌حوالی‌را گردش کردیم. یکدفعه‌چهارمیل‌راه‌رفتیم تا بشهر رسیدیم ودریك رستورانی که دخترهای دانشکده غذا میخورند ناهارخوردیم، یك‌غذای گوشت (۳۵سنت) ودسریك رقم کیك‌باشیره‌افرا (۱۵ سنت) مغذی وارزان .

برای من که جز نوانخانه جائی نرفته بودم این گردشها خیلی مطبوع بود، هروقت‌ازمحوطه‌دانشکده‌بیرون میروم احساس میکنم که زندانی‌فراری‌هستم. یکدفعه بدون‌اینکه متوجه باشم شروع کردم‌برای دیگران احساسات‌خودرا شرح دادن ولی فوری متوجه شدم وجلوخود را گرفتم. خیلی مشکل است که‌آدم بخواهد تمام وقت‌مواظب‌خودباشد تاآنچه را احساس میکند نگوید. من طبعاً دوست دارم درد دل خود را بگویم، اگرشمارا نداشتم تاهمه چیزرا برایتان بگویم دق میکردم.

جمعه گذشته درعمارت فرگوسن[1] جشن شیرینی‌پزان داشتیم. از دختران‌سال اول، دوم، سوم وچهارم رویهمرفته ۲۲ نفربودیم. آشپزخانهٔ آن‌قسمت، بزرگ است وظروف مسی ازکتری، ماهی‌تابه ودیگ‌وغیره دورتادور روی دیوارهای سنگی‌آویزان کرده‌اند . در عمارت فرگوسن ۴۰۰دخترزندگی میکنند. سرآشپزآنجا که کلاه وپیش‌بند سفیدداشت

۱ – Fergussen

۲۲ دست پیش بند و کلاه برای ما آورده وما آنها را پوشیدیم وخود را بشکل آشپز درآوردیم. گرچه شیرینی چندان خوب نشد ولی خیلی بما خوش گذشت. وقتیکه شیرینی پخته شد و درودستگیره و سراپای همه چیز پاك شد آنوقت هر کدام یك قاشق یا چنگال بزرگ، یا یك پاتیل دست گرفتیم و با کلاه و پیش بند در راهروهای خالی درحالیکه سرودهای دانشکده را میخواندیم براه افتادیم و به اطاق معلمین کشیك و یك عده ازاستادان که دردانشگاه مانده بودند رفتیم وشیرینی بآنها تعارف کردیم.

می‌بینید بابا چگونه درراه تعلیم وتربیت قدم گذاشته‌ام؟



فکر نمیکنید بجای نویسنده من بایستی نقاش بشوم؟

دوروز دیگر تعطیل تمام میشود ومن از اینکه مجدداً دخترها را می‌بینم خوشحالم، عمارتی که من در آن هستم خیلی خلوت وساکت است. عمارتیکه برای ۴۰۰ نفر درست شده و ۹۰ نفر در آن زندگی کنند معلوم است چه صورتی دارد.

یازده صفحه نوشتم، طفلك بابا لابد خیلی خسته شدید، من قلم را بدین منظور بدست گرفتم که باختصار تشکر کنم، ولی وقتیکه قلم روی کاغذ میگذارم دیگر نمیفهمم چطور پیش میروم.

خداحافظ، ازاینکه بیاد من هستید تشکر میکنم من قاعدتاً بایستی

خیلی خوشحال باشم ولی یك ابر کوچولو آسمان خوشی مرا تیره کرده است، امتحانات آینده درفوریه .

بایکدنیا محبت ـ جودی

شاید صحیح نباشد که من بنویسم «با یکدنیا محبت» اگر چنین است معذرت میخواهم، ولی آخر من باید یکنفررا دوست بدارم و باید بین شما و مادام لیپت یکی را انتخاب کنم بنابراین باباجون عزیزم شما باید این بار را بدوش بکشید، برای اینکه من نمیتوانم مادام لیپت را دوست بدارم .

بابالنگ دراز عزیز.

اگر بدانید باچه حرارتی همه درس حاضرمیکنند. همه‌تعطیل‌را فراموش کرده‌اند، مثل اینکه‌همچو چیزی اصلا نبوده‌است‌در چهارروز اخیر من۵۷ فعل بی‌قاعده‌درمغزم جاداده‌ام، امیدوارم تا موقع امتحانات‌بتوانم آنهارا همانجا نگهدارم. بعضی ازدخترها پس‌ازاتمام امتحانات کتابهای خود را میفروشند ولی من خیال دارم‌آنها را نگه دارم و بعد از اینکه فارغ‌التحصیل شدم‌آنهارا قطار دردولابچه‌ای بگذارم که نمونه‌معلوماتم باشد ودرصورت لزوم بدانها مراجعه کنم. مثل اینکه اینطوری راحت‌تر است تااینکه‌آدم بخواهد مطالب‌را درمغز خود نگاهدارد.

ژولیا پندلتن برای چند لحظه دیدن باطاقم‌آمد و یکساعت تمام ماندصحبت‌را ازخانواده‌شروع کرد ومن‌هرچه‌سعی کردم نتوانستم‌حرف را عوض کنم. ژولیا میپرسید اسم دوشیزه گی مادرم چه‌بوده. شمارابخدا به‌بینید همچوسئوال‌بیجائی ازموجودی که درنوانخانه بزرگ‌شده‌بکنند چه حالی میشود آنقدرشهامت نداشتم که بگویم «نمیدانم» بنابراین اول اسمی که بخاطرم‌آمد گفتم وآن «مونتگومری» بود. آنوقت ژولیا میخواست بداند که من از مونتگمریهای ماساچوست هستم یا مونتگو-مریهای ورژینیا ؟! مادر ژولیا از «روترفورد» هاست که با هانری هنتم قرابت سببی داشتند. از طرف پدری نسبت‌آنها به «حضرت‌آدم» میرسد خلاصه وقتیکه بشجره‌نامهٔ ژولیانگاه کنیدمی‌بینید سربلندترین شاخه‌ها میمونی ازعالیترین نژادها که مویش مثل ابریشم‌نرم‌است‌ودم‌فوق‌العاده درازی دارد نشسته است

من‌تصمیم‌داشتم که‌نامهٔ‌بانشاط‌وخوبی‌بنویسم ولی‌خیلی‌خواب‌آلود

هستم وته دلم وحشت دارم. دراین وحشت من تنها نیستم همهٔ شاگردان سال اول در آن سهیمند.

دردانه امتحان دادن ـ حوری ابوت

یکشنبه

بابا لنگ دراز عزیز باك خبر بد، بد، بد، بدی برایتان دارم ولی نمیخواهم نامه‌را باآن شروع کنم بهتراست ابتدا شمارا کمی سرحال بیاورم وبعد خبر را بنویسم. جروشا ابوت نویسندگی خود را باگفتن شعری تحت عنوان «ازبرج من» شروع کرده است. واین شعر درصفحهٔ اول مجلهٔ ماهانه مدرسه چاپ شده است واین خود برای یك شاگرد سال اول افتخار بزرگی است. دیشب وقتیکه ازکلیسا خارج شدیم استاد زبان انگلیسی مرا کنار داشت و گفت که شعر بسیار جالبی است، من یك نسخه آنرا برای شما میفرستم که اگر میلتان کشید بخوانید.

بگذارید ببینم میتوانم چیز دیگری که خوش آیند باشد پیدا کنم وبنویسم ... آهان یادم آمد.

۱ ــ من دارم سرسره روی یخ یاد میگیریم و تقریباً میتوانم تنها وموقرانه روی یخ سر بخورم.

۲ ــ یاد گرفته‌ام که ازسقف سالن ژیمناستیك باطناب پائین بیایم.

۳ ــ میتوانم از یك مانع ۱/۲۵ متری بپرم وامیدوارم بزودی پرش را تا دومتر برسانم.

صبح اسقف آلاباما چنین موعظه کرد «آنچه را بخود نمی‌پسندی بدیگران مپسند» مقصودش این بود که ازعیب دیگران باید چشم پوشید ونباید تودوق مردم زد. کاش شما هم بودید ومی‌شنیدید.

امروز آفتابی ترین روزهای زمستان است، شمش‌های یخ چکه چکه آب میشوند وازدرختهای کاج پائین میریزند. دنیا درزیر سنگینی برف خم شده است ولی من درزیر بار یك غم بزرگ.

حالا دیگر وقت آن است که خبر را بدهم- جودی! نترس شجاع باش- چاره‌ای نیست باید بگوئی. خاطر جمع باشم که شما سر کیف هستید؟ خوب من از ریاضیات و نثر و لاتین رفوزه شدم و دارم آنها را حاضر میکنم که ماه آینده مجدداً امتحان بدهم. خیلی متأسفم اگر این موضوع باعث اوقات تلخی شما میشود ولی شخصاً آنقدر اهمیت نمیدانم، برای اینکه من خودم میدانم که خیلی چیزها یاد گرفته‌ام، یك چیزهائیکه در برنامه حتی نبوده. من ۱۷ جلد کتاب و مقداری شعر خوانده‌ام. کتابهای مفید مثل «ونی تی فیر»، «ریشان فورل»، «آلیس در سرزمین عجایب»، «تتبعات امرسون[1]»، «زندگی اسکات» و «جلد اول امپراطوری رم» مال گبن و نصف از کتاب زندگی «بن و نو توسلینی».

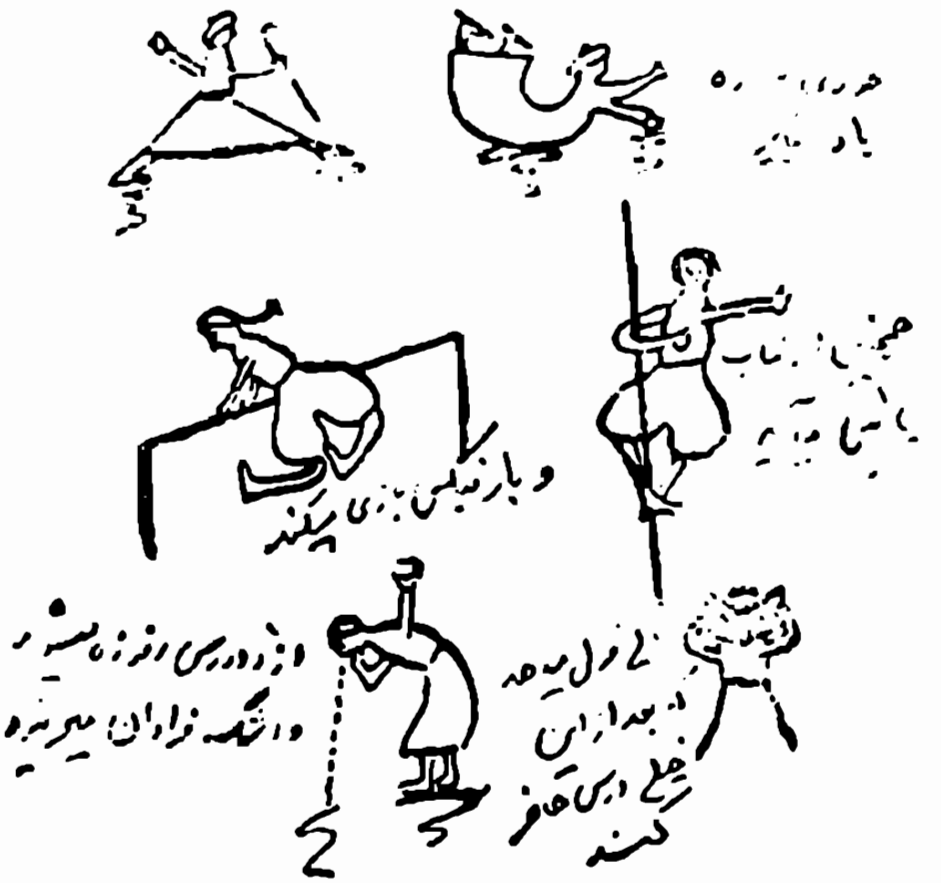
می‌بینید باباجون اگر من تنها بخواندن و یاد گرفتن لاتین اکتفا میکردم خیلی کمتر از حالا چیز میدانستم. اگر قول بدهم که دیگر رفوزه نشوم آیا ایندفعه مرا می‌بخشید؟

خجل و شرمنده - جودی

۱ - امرسون (رالف والدو) فیلسوف و متتبع امریکائی (۱۸۰۳-۱۸۸۲)

باباالنگ‌دراز عزیز این یك نامهٔ فوق‌العاده است که وسط ماه‌مینویسم، برای اینکه‌امشب خیلی احساس‌تنهائی‌میکنم، شب‌طوفانی بدی‌است، برف بشدت‌میبارد وبشیشه‌های‌پنجره‌میخورد. چراغهای‌بیرون همه خاموش است ولی من قهوه خورده‌ام وخوابم نمیبرد من‌امشب‌چند

اخبار ماهانه



نفر مهمان برای شام داشتم مرکب ازسالی، ژولیا ولئونوراون‌تن، وشام عبارت بود از ساردین، کماج دوآتشه، سالاد وقهوه. ژولیا گفت: «خیلی خوش گذشت» ولی سالی‌ماند وبشقابهارا شست.

امشب میتوانستم چندساعتی‌را صرف مطالعه لاتین بکنم‌ولی‌آنچه مسلم است من دردرس‌لاتین شاگرد خوبی نیستم. خوب از اینهابگذریم.

حاضرید نقش مادر بزرگ مرا بازی کنید؟ سالی یك مادربزرگ دارد، ژولیا و لئونورا هر کدام دوتا و امشب آنها را با هم مقایسه میکردند ، دیروز که به بازار رفته بودم یك کلاه طور ظریف دیدم که در آن زنبان گل‌خاری رنگ گذاشته‌بودند وبرای یك‌مادربزرگ‌جان‌میدهد(با اجازه شما) خیال دارم آنرا برای هشتادوسومین سال تولدتان بشما هدیه کنم.

!!!!!!!!!!!!

این زنگ‌برج‌کلیسابود که ۱۲ را اعلام کرد . مثل اینکه خوابم گرفته، شب‌بخیرمادربزرگ جان. آنکه شمارا ازصمیم قلب دوست‌دارد

جودی.

اول مارس

ب . ل . د . عزیز

من انشاء نثر لاتین میخوانم. من آنرا می‌خوانده‌ام. من آنرا خواهم خواند. من درصدد هستم که آنرا بخوانم . امتحان من زنگ هفتم روز سه شنبه اجرا میشود. ومن باید قبول بشوم یا بترکم، بنابراین نامهٔ آیندهٔ من یا ازجودی صحیح وسالم وخوش وشنگول است یا ازتکه پاره‌های جودی بینوا. درهرصورت وقتیکه تمام شد نامه‌ای بااحترام خواهم نوشت ولی امشب گرفتاری زیاد دارم. درنهایت عجله ج . ا .

۲۶ مارس

آقای ب . ل . د . اسمیت

آقا ! شما هرگز جوابی بسؤالات من نمیدهید . کوچکترین علاقه‌ای بکارهای من نشان نمیدهید، بنظرم شما سنگدلترین همهٔ اعانه دهندگان هستید وعلت اینکه تعلیم وتربیت مرا تقبل کرده‌اید نه‌برای اینست که یکذره مرا دوست میدارید، بلکه آنچه میکنید بمنزلهٔ انجام وظیفه است. من کوچکترین چیزی راجع بشما نمیدانم، حتی اسم شما را هم نمیدانم. چطورانسان دستوداش پیش‌میرود که به‌یك «چیز» نامه بنویسد ، یقین دارم که شما نامه های مرا بدون اینکه حتی بدان نگاه کنید به سبدمیاندازید: ازامروز به بعد من فقط و فقط راجع به دروسم مینویسم وبس.

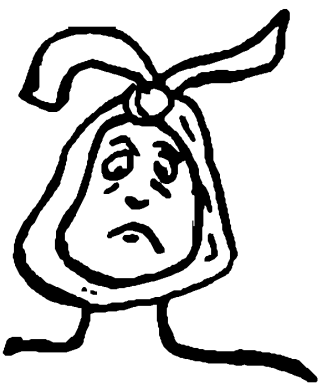
امتحانات تجدیدی من درهندسه ولاتین هفته گذشته برگزار شد ودر هردوقبول شدم.

ارادتمند حقیقی شما ـ جروشا ابوت

دوم آوریل

بابا لنگ‌دراز عزیز.

من‌حقیقتاً وحشی‌هستم خواهشمندم نامهٔ هفته گذشته رافراموش کنیدشبیکه آنرا نوشتم تنها، دلتنگ وبیچاره بودم و گلویم‌دردمیکرد و نمیدانستم که به ورم‌لوزه و گریپ وچندمرض دیگر که‌اسمش‌رانمیدانم مبتلا شده‌ام. شش‌روز است دربهداری بستری‌هستم واین اولین‌باری‌است که قلم‌و کاغذبمن داده‌شده واجازه داده‌اند که بنشینم ـ سرپرستار اینجا خیلی‌خشن وسخت گیراست درتمام اینمدت بفکر آن نامه بودم‌ویقین دارم‌تا شما مرا نبخشید حالم خوب نخواهد شد. عکسم‌را با گلوی‌بسته کشیده‌ام دلتان نمیسوزد؟



غده های زیر اوزتبنم ورم کرده فکر کنید ! تمام این‌مدت من‌فیز بواوژی میخواندام ویك کلمه راجع به‌این غده‌ها نشنیده بودم ، تحصیل چه‌کار پوچی است. دیگر نمیتوانم بنویسم وقتیکه زیاد می‌نشینم شروع میکنم بارزیدن باز هم خواهش میکنم برای این ناسپاسگزاری وجسارت مرا ببخشید، تربیت من ازاول بد بوده .

بایکدنیا محبت وارادت

جودی ابوت

از بهداری: چهارم آوریل

بابا لنگ دراز عزیز

دیشب نزدیك غروب درحالیکه در رختخواب نشسته و از پنجره بریزش باران نگاه میکردم اززندگی خسته شده بودم ناگاه پرستار با جعبه سفید بلندی پراز زیباترین گلهای سرخ که اسم‌من روی‌آن‌نوشته شده بود وارد شد، ولی بهتر وزیباتر ازگلها پیغامی بود که باخط منظم وریزی روی‌کارتی نوشته شده‌بود. مرسی باباجون یکدنیا متشکرم،این گلها اولین هدیه‌ایست که من درعمرم دریافت کرده‌ام . اگر بخواهید بدانید که واقعاً چقدربچه‌هستم برایتان‌مینویسم که درازکشیدم‌وازشدت ذوق زارزار گریه کردم. حالا که یقین کردم نامه‌های مرامیخوانیدسعی میکنم جالبتربنویسم که‌اقلابتوانیدآنهارا باروبان قرمز ببندید ودرجعبه بگذارید ولی خواهش‌میکنم‌آن یکی را بیرون بیاوریدوبسوزانید، کاش شماآنرا نخوانده بودید.

ازاینکه یکنفر بیمارعصبانی وبیچاره را خوشحال کردیدممنونم. لابد شما عدهٔ زیادی خانواده ودوست وآشنا دارید که بشماعلاقه دارندو نمیتوانید بفهمید تنهائی یعنی چه ولی من خوب میفهمم.

خداحافظ. قول میدهم که دیگر بد نباشم، برای اینکه‌حالادیگر میدانم که شما یك انسان واقعی هستید و نیز قول میدهم که شما را با سئوالات خود ناراحت نکنم.

هنوز از دخترها بدتان میآید؟

همیشه جودی شما

دوشنبه زنگ ششم .

بابا لنگ‌دراز عزیز

انشاءالله شما آن اعانه دهنده‌ای نیستید که روی قورباغه نشست؟ میگفتند آن قورباغه زیر تنهٔ آن آقابامبی صدا کرد وتر کید دراینصورت حتماً یکنفر چاق‌تر ازشما بوده است.

یادتان‌هست درمؤسسهٔ ژان گریر نزدیك پنجره‌های رختشوی‌خانه سوراخهائی بود که‌روی آنها چهارچوب مشبك بود؟ هرسال‌بهار که فصل قورباغه است تعداد زیادی قورباغه جمع میکردیم ومیگذاشتیم توی آن سوراخها، گاهی هم میپریدند ومی‌افتادند توی رختشوی‌خانه وروزهای رختشوئی باعث جاروجنجال وسروصدا میشدند وبرای اینکار ما شدیداً تنبیه میشدیم ولی باتمام جلوگیریها قورباغه‌ها را جمع میکردیم.تایك روزی ... سرتان‌را باشرح‌جزئیات‌بدردنمیآورم... خلاصه‌نمیدانم‌چطور شد (خدا دانا است) که یکی از چاق‌ترین ، بزرگترین ، آبدارترین قورباغه‌ها روی یکی ازآن مبل‌های چرمی بزرگ دراطاق هیئت‌مدیره پیدا شد وآنروز بعدازظهر درموقع کمیسیون ... ولی چرا بنویسم شما خودتان آنجا بودید وبقیه را بخاطردارید.

نمیدانم چرا ناگهان این چیزها یادم‌آمده است. جز اینکه بهار است وپیدا شدن قورباغه این خاطرات را درمن بیدار کرده است . تنها عاملی که‌مانع ازقورباغه جمع کردن‌من میشود اینست که دراینجاهیچ قانونی جمع کردن قورباغه را منع نکرده است.

PersianPDF.com

سه شنبه بعد از کلیسا

میدانید چه کتابی بیشتر طرف توجه من است؟ مقصود همین حالا است ـ برای اینکه هر سه روز یکبار تغییر رأی میدهم ـ «دربنگ هایت[1]»، نویسنده آن امیلی برونته وقتی آن کتاب را نوشت خیلی جوان بود و هرگز قدم از «هاورث» بیرون نگذاشته بود، با هیچ مردی آشنا نشده بود. حالا چطور توانسته شخصیتی مثل «هیت کلیف[2]» را بوجود بیاورد معلوم نیست. گاهی اوقات از این میترسم که اصلا استعداد نویسندگی نداشته باشم. اگر من نویسنده بزرگی نشدم خیلی اوقاتتان تلخ میشود باباجون؟ در این هوای بهاری که همه چیز آنقدر زیباست و همه جا را سبزه فرا گرفته و غنچه‌ها سر در آورده‌اند دلم میخواهد بدرس و کار پشت کنم و بدشت و صحرا بگریزم و به طبیعت پناه ببرم. وه که چقدر دشت و صحرا پر ماجراست او لذت زندگی در آمیختن با این ماجراهاست نه نوشتن آنها در کتاب،

آی ..!!!!!

این جیفی بود که سالی وژولیا را باطاق من کشانید همینطور که داشتم



بشما مینوشتم جمله آخری را تمام کردم و فکر جملهٔ بعدی بودم که تالاپی یك هزارپا باین شکل بلکه بدتر از سقف پهلوی من افتاد و من برای اینکه

۱- Wuthering Height

۲ – Heathcliffe

خودم را کنار بکشم دوتا فنجان چای‌خوری را ازروی میز انداختم. سالی باپشت بروس زدروی هزارپا (که دیگرهر گزرغبت نمیکنم آنرا بکار ببرم) ولی فقط سرش له‌شد وقسمت عقب زیر میز توالت رفت قایم‌شد. این ساختمان کهنه است ودیوارهایش ازپیچك پوشیده شده پراز هزارپا است. جنبندهٔ زشتی است. من ترجیح میدهم ببری زیر تختخوابم باشد تا یك هزارپا.

جمعه ۵ر۹ بعد ازظهر

امروز ازصبح بدآوردم. صبح زنگ برخاستن را نشنیدم. آنوقت ازشدت عجله بند کفشم پاره‌شد. بعد تکمه یقه‌ام شکافت وافتاد توپشتم. برای‌صبحانه‌دیررسیدم‌وبالنتیجه ساعت اول‌هم دیر بکلاس رفتم. فراموش کردم کاغذخشك کن ببرم وقلم خودنو بسم‌جوهرپس‌میداد. ساعت‌مثلثات سرموضوع لگاریتم بااستاد کمی حرفمان شد، بعد که به کتاب‌مراجعه کردم دیدم حق با اوبود، برای ناهار گوشت آب‌پز ونان‌مربائی‌داشتیم‌و من از هردوبدم میآید مزه غذاهای نوانخانه را میدهد. پست‌فقط‌برای من صورت حساب‌آورد (اگر چه هرگز برای من نامه‌ای نمیآورد، خانواده من اهل مکاتبه نیستند)

امروز بعدازظهر سر کلاس انگلیسی یك شعری بما دادند معنی کنیم، من‌نمیدانم این شعررا که گفته وچه معنی دارد. وقتیکه‌به کلاس رفتم روی تخته سیاه نوشته شده بود، فوری بما گفتند آنرا معنی کنیم، هرچه‌آنراخواندم چیزی نفهمیدم، وتنها من نبودم تمام کلاس‌باین درد مبتلابودند ودرمدت سه‌ربع ساعت‌همه دانشجویان به تخته‌سیاه‌خیره‌شده بودند و یك کلمه روی‌کاغذ ننوشتند. آه که درس خواندن چه‌کار خسته کننده‌ایست!

فکر نکنید ناراحتیها تمام شده ، نه هنوز بقیه دارد.

باران شروع بباریدن کرد ومانتوانستیم گلف بازی کنیم ودرعوض بسالن ژیمناستیک رفتیم.

دختر پهلوی دستم بـا یك چماق هندی محکم زد به آرنجم وقتیکه باطاقم آمدم دیدم لباس تازه آبی بهاره که داده بودم بدوزند برایم فرستاده‌اند ودامنش آنقدر تنگ است که نمیتوانم بنشینم . جمعه روز جاروست ، مستخدم تمام کاغذهای روی میزرا بهم ریخته‌بود. امشب درکلیسا ما را بیست دقیقه زیادتر نگاهداشتند.

بالاخره وقتی که باطاقم آمدم و نفسی کشیدم و خواستم کتاب «تمثال یك خانم» را شروع کنم دختری بنام آکرلی[1] که چون اسمش با الف شروع میشود در کلاس لاتین پهلوی من می‌نشیند (کاش مادام لیت اسم مرا زابریسکی[2] گذاشته بود) ودختر بیهوش بی‌استعدادی است، آمد بپرسد که درس روز دوشنبه صفحهٔ ۶۹ است یا ۷۰ ویکساعت نشست والان تازه رفته هرگز آنقدر ناراحتی پشت سرهم شنیده بودید؟ باور کنید ناراحتیهای بزرگ نیست که صبر و بردباری لازم دارد بلکه این ناراحتیهای خردخرد وجگر سوراخ کن را با تبسم برگذار کردن حقیقتاً روحیه لازم دارد و من سعی میکنم این روحیه را بدست آورم . میخواهم بخودم تلقین کنم که زندگی یك صحنهٔ بازی است و من باید آنرا با مهارت بازی کنم. اگر ببرم یا ببازم، درهرحال شانه‌ها را بالا

---

۱ - Aeqerly

۲-Zabrisqi دوالفبای انگلیسی حرف «Z» آخرین حرف است

بیندازم وبخندم، چه ژولیا جوراب ابریشمی بپوشد وچه هزارپا ازسقف بیفتد شما هرگز شکایتی ازمن نخواهید شنید.

همیشه جودی شما.

ای راستی زود جواب بدهید.

۲۷ ماه مه

آقای بابا لنگ دراز

آقای محترم نامه‌ای از مادام‌لیت دریافت‌داشتم. ایشان لطف فرموده اظهار امیدواری کرده‌اند که درتحصیلاتم پیشرفت شایانی کرده‌باشم، ضمناً میفرمایند چون احتمالا برای‌تعطیل تابستان‌من‌جائی را ندارم، ایشان حاضرند مرا تا افتتاح مجدد دانشکده بپذیرند که در مقابل مخارج خودکار کنم.

من ازمؤسسهٔ ژان‌گریر هستم

اگربمیرم برایم‌آسانتراست تا اینکه‌آنجا برگردم.

جروشای راستگو وصریح شما.

چون تابحال درعمرم هرگز بیلاق را ندیده‌ام . از بازگشت به مؤسسهٔ ژان گریر وظرفشوئی درتمام تابستان حقیقتاً بیزارم. من ازآن مینرسم که اگر دوباره بآنجا برگردم اتفاق سوئی پیش بیاید، برای‌اینکه‌من کمروئی‌سابق خودرا ازدست داده‌ام واحتمال دارد که یکوقت هرچه‌از اثاث‌آن مؤسسه بدستم بیفتد بشکنم.

از اختصار نامه معذرت میخواهم اخبارتازه را نمی‌توانم برایتان بنویسم چون الان‌سر کلاس‌فرانسه هستم ومینرسم که ناگهان استادمرا صدا کند .

صدا کرد ! خدا حافظ آنکه شما را همیشه دوست دارد - جودی

Cher Daddy - Jambes - Longes[1]

Vons êtès un brick !

je suis trés heureuse about the farm pers que je nai jamais deen on a farm dan ma vie and g'd hate to retaurner chez gohon grier , et wosh dishes tout léte there would be danger of qnelque chose effreuse hoppen ing parsque joiqerdue mie humilité dàutre fois et j, ai peur that i would just break out quelque jour et smash eyery cup and saucer dan la maison

Pardon brievete et Paper. ge ae peux pa seud et jai peur que monsieur le professeur is going to coll on tout de suite .

He did !

ou revoir
ge vous oime beaucoup
Juddy

۱ - این نامه مخلوطی از فرانسه و انگلیسی است و جودی چون زبان فرانسه را تازه یادگرفته بعضی ازکلمات این زبان را در این نامه غلط نوشته است .

۳۰ مه

بابالنگ‌دراز عزیز شما باغ دانشکده را دیده‌اید؟ درماه مه بهشت‌برین است، تمام باغ سرتاسر یکپارچه گل است حتی کاجهای کهن بنظر تروتازه میرسند. گلهای زرد قاصد و صدها دختر در لباس آبی، سفید وصورتی چمن‌را تزئین کرده‌اند، بهر کسی نظر کنی بیغم و خوشحال بنظر می‌رسد.

برای اینکه تعطیلات نزدیک‌است. این‌شادی بقدری بزرگ‌است که غم امتحانات فراموش شده، ومن‌باباجون ازهمه خوشحالترم برای اینکه نه درتوانخانه هستم ونه پرستاربچه، نه ماشین‌نویس ونه کتاب‌دار (البته بخاطر شما) اگر شما نبودید من حتماً یکی از این کارها را داشتم.

من از بدی های گذشته‌ام متأسفم.

« از اینکه بمادام لیبت جسارت کردم متأسفم.

« از اینکه گاهی فردی پر کین را زدم متأسفم.

« از اینکه شکردان را با نمك پر کردم متأسفم.

« از اینکه پشت سرامناء شکلك درآوردم متأسفم.»

ازاین ببعد نسبت به همه مهربان، مؤدب و با محبت خواهم بود برای اینکه خوشحال و سعادتمندم و در این تابستان شروع میکنم و مینویسم، مینویسم، مینویسم، برای اینکه نویسندهٔ بزرگی بشوم.

می‌بینید چگونه قوای روحی من دارد رشد میکند.

تقریباً همه این‌روحیه را دارند، من بااین فلسفه که یأس‌ونکبت وغم قوای اخلاقی‌را تقویت میکند مخالفم. افراد سعادتمند وخوشحال هستند که مهرومحبت می‌بخشند، من باشخاص بدبین واز زندگی بیزار ایمان ندارم امیدوارم بابا شما بزندگی بدبین نباشید.

من شروع کرده بودم‌راجع بباغ دانشکده برای شمابگویم. ای کاش شما یکسری بمن میزدید تا شما را ببرم بگردانم و بگویم : «این کتابخانه است. اینجا مرکز گازاست، عمارت سبك گوتیك طرف چپ شما سالن ژیمناستیك است. عمارت بسبك تئودورها بهداری است.»

این رویه‌ای است که مردم را دردانشکده میگردانم و بآنها همه چیز را نشان میدهم ، خیلی هم خوب از عهده برمی‌آیم برای اینکه یکعمر درنوانخانه اینکار را کرده‌ام. امروز صبح تاعصر مشغول این‌کار بودم. باور کنید.

آنهم با یك مرد !

پیش از این در عمرم با مردی صحبت نکرده بودم (غیر از اعانه دهندگان، آنهم اتفاقی ولی‌آنها بحساب نمی‌آیند) معذرت میخواهم‌بابا من وقتیکه بیکی از اعانه دهندگان زبان درازی میکنم نمی‌خواهم احساسات شمارا جریحه‌دار کنم، نمیدانم چرا نمی‌توانم شمارا جزءآنها حساب کنم، مثل اینکه برحسب تصادف شما جزءآنها شده‌اید، معمولا آنها فربه هستند و با مهربانی دست نوازش به‌پشت یا سرآدم می کشند وزنجیرساعتشان طلاست.



این تمثال هراعانه دهندهای غیر ازشماست.

بهرحال برویم سرمطلب.

بایکمردی راه رفتهام،صحبت کردهام،چایخوردهام،آنهم مردی عالیقدر.باآقایجرویس پندلتن[1]، از فامیل ژولیا مختصرأعموی او، قدش مثل شماخیلی بلنداست چون برای کاری باین صفحات آمده بود تصمیم می گیرد که سری ببرادرزادهاش بزند. آقای پندلتن برادر کوچك پدرژولیاست ولی ژولیا مثل اینکه او را خوب نمیشناسد، گمان می کنم وقتی که ژولیا طفلی بوده عمو نظری بوی انداخته واز همان ابتدا از او خوشش نیامده و از همانوقت دیگر اعتنائی بوی نکرده است. بهرحال آقای پندلتن، مؤدب وموقر دراطاق پذیرائی کلاه وعصا ودستکش خود را پهلویش گذاشته و روبروی من نشسته بود از آنجائی کـه ژولیا وسالن زنگ هفتم کلاس داشتند ونمیتوانستند غیبت کنند ، رو یا باطاق من دویده وخواهش کرد که عمویش را دردانشکده بگردانم وبعداز کلاس اورا بژولیا تحویل بدهم. البته من بدون توجه خاصی قبول کردم، چه من علاقهٔ چندانی به پندلتنها ندارم، ولی اتفاقاً این بکی خیلیدوست داشتنی ازآب درآمد، شباهتی به پندلتنهادارد. خیلیبما خوش گذشت

1 - Mr. Jervis pendelton.

کاش منهم یك همچو عموئی داشتم ، حاضرید یك چندی هم عموی من باشید؟ مثل اینکه ، تر ازمادر بزرگ بودن است.

آقای پندلتن مرا بیاد شما می‌انداخت، البته باباجون‌شمای‌بیست سال پیش، می‌بینید با اینکه شما را ندیده‌ام چقدر بخصوصیات شما آشنا هستم، آقای پندلتن بلند وباریك است، صورتش نسبتاً تیره وچروك‌های ریزی در گوشه چشم و تبسم شیرینی برلب دارد . ازآنهاست که انسان احساس میکند همهٔ عمرمیشناخته و کوچکترین ناراحتی از دیدارشان احساس نمی کند، خیلی قابل معاشرت است.

ما تمام دانشکده را ازعمارت چهار گوش تا زمین ورزش گشتیم، سپس آقای‌پندلتن پیشنهاد کرد که برای صرف‌چای‌برستوران دانشکده برویم. رستوران‌جنب دانشکده است وازخیابان‌کاج بآنجا راه دارد.من گفتم بهتراست برویم ژولیا وسالی را بیاوریم ولی آقای‌پندلتن گفت که چای‌زیاد برای ژولیا خوب‌نیست، ممکن است اورا عصبانی کند.خلاصه ما فرار کردیم رفتیم وتوی ایوان رستوران چای ونان و کماج ومربا و بعدهم بستنی و کیك‌خوردیم ازآنجائی که‌نزدیك بآخرماه‌بود‌پول‌همهٔ دانشجویان روباتمام، رستوران‌خیلی‌خلوت‌بود وخیلی بماخوش گذشت، ولی بمجردی که ازرستوران‌بر گشتیم ژولیارا دیده وندیده آقای‌پندلتن ناچاربود فوری برود که بقطار برسد، ژولیا میخواست کلهٔ مرا بکند که عمویش‌را برستوران برده‌بودم ازقرارمعمول عموخیلی‌متمول‌وخواستنی است وقتی که فهمیدم متمول‌است وجدانم آسوده شد چه‌چای‌ومخلفاتش برای هر نفر ۶۰ سنت تمام شد.

امروزصبح (امروز دوشنبه است) سه جعبه شکلات باپستسریع‌السیر رسید یکی برای ژولیا یکی برای سالی ودیگری برایمن‌نظریهٔ شما راجع بشیرینی دریافت کردن از یك مرد چیست ؟ من ناگهان احساس کردم که بجای یك‌طفل سرراهی دخترحسابی‌هستم. کاش‌شماهم یکروز می‌آمدید وبامن چای میخوردید تابیینم ازشما خوشم‌میآیدیانه، چه مصیبتی اگرخوشم نیاید؟ ولی یقین دارم که خوشم خواهدآمد.

احترامات مرا بپذیرید. کسی که شمارا فراموش نمیکند

جودی

ای راستی صبحی به‌آئینه نگاه کردم ویك چال حسابی‌درصورتم دیدم که قبلا نبود، فکر میکنید از کجا پیدا شده ؟

۹ ژوئن

بابا لنگ‌دراز عزیز الان آخرین امتحانم را گذراندم امتحان فیزیولوژی و حالا سه‌ماه تعطیل در ییلاق. من نمیدانم ییلاق چه نوع چیزی‌است، در عمرم به ییلاق نرفته‌ام حتی آنرا ندیده‌ام (جز گاهی از پشت شیشه اتومبیل) ولی یقین دارم که خیلی از زندگی ییلاق و آزادی آن لذت خواهم برد من هنوز هم بزندگی خارج از مؤسسهٔ ژان گریر عادت نکرده‌ام، هر وقت بخاطر میآورم که دیگر آنجا نیستم از شادی بال درمی‌آورم. احساس میکنم که میخواهم بدوم، بدوم سریعتر و سریعتر و گاهی هم بپشت سر نگاه کنم ببینم آیا مادام لیبت دستها را دراز کرده که مرا بگیرد و با خود ببرد یا نه!

امروز نهی لفظی شما کوچکترین ناراحتی در من ایجاد نمیکند، فاصله بین ما زیادتر از آنست که بتواند موجب اذیت و آزار من گردد مادام لیبت هم برای ابد فراموش و نیست شده و خانواده سمپل هم که در ییلاق هستند کاری باخلاق من ندارند. اینطور نیست؟ نه یقین دارم.

من حالا دیگر بزرگ شده‌ام هورا!

نامه را در اینجا تمام میکنم برای اینکه باید یك چمدان و سه جعبه کتری و قوری و بشقاب و کتاب و پشتی جمع کنم و ببندم.

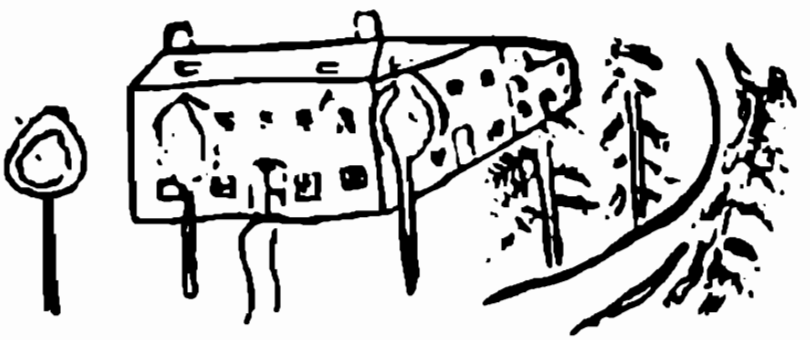
جودی همیشگی شما

راستی امتحان فیزیولوژی من خیلی خوب شد شما میتوانستید باین خوبی امتحان بدهید؟

ییلاق لاك ویلو

غروب شنبه

بابا لنگ دراز عزیز من الان واردشده وهنوز اسبابهایم را بازنکرده‌ام ولی طاقت ندارم که صبر کنم، میخواهم بشما بگویم که چقدر ازاین ییلاق خوشم آمده. اینجا با صفاترین نقطهٔ روی زمین‌است. عمارت چهار گوش این شکلی است.



ساختمانش قدیمی‌است مال صدسال پیش یا بیشتر، ایوانی درجلو دارد که نمیتوانم بکشم. این شکلی که من کشیده‌ام حق مطلب را ادا نمیکند عکسهائیکه شکل بادبزن پرداز است درخت صنوبراست!وآنها که خارخاری وشبیه‌کاج، بید مجنون است. عمارت روی تپه بنا شده که چشم‌اندازآن یك رشته تپه است که تا فرسنگها امتداد دارد و از چمن پوشیده شده ولاك‌ویلو روی تپهٔ اولی است، چندطویله وانبار قبلادرطول



راه‌بوده که جلومنظره‌را میگرفته ولی طبیعت مهربان چند صاعقه‌پشت سرهم فرستاده وآنهارا سوزانده است. اشخاصیکه دراین عمارت هستند

عبارتند ازخانم و آقای سمپل، یك دختر جوان (کلفت) ودو نفر مستخدم، مستخدمین همه در آشپزخانه غذا میخورند و سمپل‌ها و جودی درسالن غذاخوری، شام ماامشب عبارت بود از: آمبون، تخم مرغ، بیسکویت، عسل کیك، پیراشکی، ترشی، پنیر وچای ومقدار زیادی اختلاط وصحبت، هرگز بمن آنقدر خوش نگذشته هرچه میگویم آنها را میخنداند، لابد برای اینست که من هرگز در ییلاق نبوده‌ام وسؤالهای من دلیل بر ناشیگری من است. اطاقیکه با علامت ضربدر مشخص شده (مانند داستان جنائی) اطاقی نیست که در آن قتل واقع شده بلکه اطاقی است که من اشغال کرده‌ام. اطاقی است بزرگ، چهار گوش وخالی بامبل‌های قدیمی ودوست داشتنی و پنجره‌هائی که سایبانهای پهن حاشیه طلائی دارد. برای اینکه سایه‌بانها بالا بایستند باید چوب زیر آنها بزنند که اگر دست بآنها بزنی میافتند. یك میز ناهارخوری چهار گوش در وسط گذاشته شده که من خیال دارم تمام تابستان آرنجهایم را روی آن تکیه دهم و کتاب خودرا بنویسم.

آه بابا! آنقدر تهییج شده‌ام که طاقت ندارم صبر کنم تا هوا روشن شود و بگردش اطراف بروم. الان ساعت ۸/۵ است، عنقریب شمع را خاموش میکنم و میخوابم، اینجا صبح ساعت پنج از خواب برمیخیزند. چقدر بمن خوش خواهد گذشت؟ باور نمیکنم جودی به همچو سعادتی رسیده باشد، شما و خدای مهربان بیش از آنچه من لیاقت دارم بمن محبت کرده‌اید، من باید خیلی خیلی بکوشم تا بتوانم دین خودرا بشما ادا کنم. وخواهید دید که اینکار را خواهم کرد.

شب بخیر جودی

حاشیه ـ کاش بودید وصدای آواز قورباغه‌ها وفریاد بچه‌خوکهارا می‌شنیدید ماه نوزا میدیدید. من به نیت خوشبختی ازشانه راستم به ماه نگاه کردم.

۱۲ ژوئیه لاک ویلو

بابالنگ‌درازعزیز منشی‌شما لاک‌ویلورا از کجا میشناخته ؟

این یك سؤال سرسری نیست من جداً علاقمندم که بدانم. برای اینکه گوش کنید :

این‌مزرعه ابتدامتعلق بدآقای جرویس‌پندلتن بوده واوآنرا به‌خانم سمپل که دایهٔ او بوده بخشیده چه تصادف غریبی ؟ هنوز که هنوز است خانم سمپل آقای پندلتن را «آقا جروی» میخواند وتعریف میکند که چه‌بچه شیرینی بود. یك حلقه ازموهای «آقاجروی»رادریك‌قوطی پنهان کرده وهنوز دارد، آنرا بمن نشان‌داد قهوه‌ای‌مایل بقرمزاست.

ازوقتیکه فهمیده من آقای پندلتن را میشناسم احترام‌من‌دوبرابر شده ـ درلاک‌ویلو بهترین معرفی‌نامه‌آشنا بودن بایکی ازافراد خانواده پندلتن است. از قرار معلوم‌آقای پندلتن‌گل سرسبد خانواده است و خوشبختانه ژولیا ازشاخه پائین‌تری است.

روز بروز بیشتر بمن خوش میگذرد ، دیروز روی‌گاری علف خشک‌سوارشدم. سدتا خوك و۹ تا بچه خوك اینجا داریم نمیدانیم‌چقدر میخورند مثل خوك !

تعداد جوجه‌ها، مرغابی‌ها وبوقلمون‌ها بیشمار است، واقعاً اگر انسان بتواند درییلاق زندگی کند درشهر ماندن دیوانگی است. جمع کردن تخم‌مرغ وظیفهٔ من‌است. دیروز وقتیکه درسوراخ وسمبه‌هاعقب تخم‌مرغ میگشتم ازروی تیری ازلابلای اسطبل افتادم وزانویم زخم‌شد و خانم‌سمپل درحالیکه‌آنرا پانسمان میکرد زیرلب زمزمه‌میکرد:«وای!

وای! مثل اینکه همین دیروز بود که «آقا جروی» از روی همین تیر افتاد وهمین زانویش زخم شد !»

مناظر اطراف اینجا فوق العاده زیباست، دره ، رودخانه، یك رشته تپه‌های پردرخت و کمی دورتر یك کوه بلند آبی که از بس زیباست از دیدنش آب دردهان آدم جمع میشود ، درهفته دوروز کره گیری داریم ، خامه را دراطاقی که از سنگ ساخته شده و جوی آبی دائماً از زیر آن میگذرد ومثل سردخانه‌است نگاه‌میداریم. بعضی اززارعین اطراف ماشین خامه‌زنی دارند ولی ما ازاین تجدد مآبیها خوشمان نمیآید،ممکن است کره گرفتن بدون‌ماشین کمی سخت‌تر باشد ولی درعوض ارزان‌تر تمام میشود ولذتش هم بیشتر است.

دراینجا ٦ تا گوساله داریم که من آنهارا اسم گذاری کرده‌ام.

۱ ـ سیلویا برای اینکه درجنگل بدنیا آمده.

۲ ـ لسبیا .

۳ ـ سالی .

٤ ـ ژولیا .

٥ ـ جودی .

٦ ـ بابا لنگ دراز مانعی که ندارد؟ من عکسش را میکشم تا به بینید که‌چقدراسم بامسمائی‌است. من هنوزوقت‌نکرده‌ام که‌داستان فناناپذیر خودرا شروع کنم، زندگی ییلاق تمام وقت مرا گرفته است.

جودی همیشگی شما



حاشیه :

۱ ـ من یادگرفته‌ام نان بادامی بپزم.

۲ ـ اگریکوقت‌خواستید جوجه کتی کنید توصیه میکنم که‌از نژاد بوف اورپنگتن انتخاب کنید. این نژاد پرهای خارخاری‌ندارد.

۳ ـ کاش میتوانستم مقداری از کره‌ای که دیروز گرفته‌ام برای شما بفرستم، یك لبنیاتی خوبی ازآب درآمده‌ام.

٤ ـ این عکس دوشیزه جروشاابوت نویسنده عالیقدرآینده‌است که گاو میچراند.

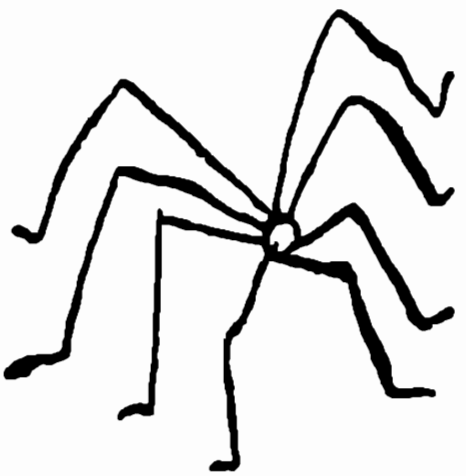
یکشنبه

بابا لنگ دراز عزیز

مضحك نیست؟ دیروز بعدازظهر شروع کردم که بشما نامه بنویسم وهمینکه «بابالنگ درازعزیز» را نوشتم یادم آمد که قول داده‌ام برای تام توت‌فرنگی بچینم ، لذا کاغذ را روی میز گذاشتم ورفتم وامروز وقتیکه بسراغ آن آمدم، فکرمیکنید چه‌روی کاغذ نشسته بود؟ یك بابالنگ دراز واقعی !

منهم یك لنگ آنرا با ملایمت گرفتم وازپنجره بیرون انداختم. بهیچ‌قیمتی من آنرا اذیت نمیکردم برای اینکه مرا بیاد شما میانداخت.

صبحی کروك گاری را پائین کشیدیم و به کلیسا رفتیم . کلیسا ساختمان تمیز ، سفید و کوچکی است که یك مناره در بالا و ده ستون ایونیك [1] (شاید هم دوریك [2] من همیشه آنهارا باهم اشتباه میکنم) در جلو دارد. موعظه‌ودعای کشیش همه‌را بچرت انداخته‌بود وعده‌ای خواب آلود



۱ - Ionie

۲- Doric دو نوع ستون که در ساختمانهای یونان باستان مرسوم بوده است

با بادبزن‌های بزرگ خرمائی خودرا باد میزدند. بغیر ازصدای کشیش صدای جیرجیر ملخها از بیرون شنیده میشد. وقتی من بیدار شدم که متوجه شدم سرپا ایستاده‌ام وسرودمیخوانم آنوقت ازاینکه وعظ کشیش را نشنیده بودم متأسف شدم.

دلم میخواست روانشناسی‌خوب میدانستم تاروحیه شخصی که‌این سرود را انتخاب کرده بفهمم.

بیائید وتمام لذات دنیائی را پشت سر بگذارید.

ودرخوشیهای آسمانی بمن بپیوندید

وگرنه یارعزیز خداحافظ برای همیشه.

من میگذارم تا تو بتمرجهم فروروی.

راجع‌به‌خوب باسمپل‌ها صحبت کردن خالی‌ازخطر نیست،خدای آنها (که‌دست‌بخورده‌ازاجدادخود بارث‌برده‌اند) نظرتنگ،غیرمنطقی، بی‌عدالت، خسیس، مسقم ومتعصب است، شکرخدا که‌من‌هیچ‌خدائی‌را از هیچکس بارث نبرده‌ام. من‌آزادم که خدای خود را آنطور که دلم میخواهدمجسم‌وانتخاب کنم.خدای‌من مهربان،بخشنده،دلسوز،چیزفهم اتفاقاً خیلی هم شوخ است.

من سمپل‌ها را خیلی دوست دارم. استعداد عملی‌آنها باستعداد علمی‌شان میچربد، بنظرمن‌آنها ازخدای خودشان بهترند. بخودشان‌هم گفتم وخیلی ازاین حرف ناراحت شدند. آنها مراکافرمیدانند ومن‌آنها را. بالاخره مامسائل‌مذهبی‌را از صحبتهای خودکاملا حذف کردیم.

الان بعدازظهریکشنبه است.

آماسی(مستخدم)با کراوات‌بنفش ودستکش‌های‌تیماجی‌زردروشن

ریش تراشیده و صورت قرمز با کاری (کلفت) با کلاهی بزرگ که با گلهای سرخ تزئین شده ولباس موسلین آبی وموهای حلقه کرده (سفت وسخت) باهم رفتند. آماسی ازصبح تاظهر وقت خودرا صرف شستن گاری کرد وکاری به کلیسا نیامد که ظاهراً ناهار تهیه کند ولی درحقیقت برای اینکه لباسش را اطو بکشد وبعد ازظهر باآماسی باهم بروند:

بعد ازدودقیقه این نامه تمام میشود ومن میخواهم بروم سروقت کتابی که دراطاق زیرشیروانی پیدا کردم. اسم کتاب «روی ردپاها» پشت صفحه با خط بچگانه نوشته اند «جرویس پندلتن». یکوقتی که آقای پندلتن یازده ساله بوده، بعدازیك بیماری، دوره نقاهت را درتابستان اینجا گذرانده وازقرارمعلوم این کتاب را جا گذاشته است. چنین بنظرمیرسد که آنرا بدقت خوانده، چون جای انگشتهای کثیفش زیاددیده میشود، چیزهای دیگر که زیرشیروانی پیدا کردم عبارت است ازیك چرخ چاه، یك آسیای بادی، یك تیرو کمان. خانم سمپل آنقدر راجع به «آقاجروی» حرف میزند که من او را بجای آقای پندلتن بزرگ که کلاه ابریشمی بسرمیگذارد، «عصابدست میگیرد، یك بچه مامان باصورت کثیف، موهای ژولیده، که باتق وتوق ازپله بالامیرود ودرها را باز میگذاردومرتب نان شیرینی میخواهد (وآنطور که من خانم سمپل راشناخته ام هردفعه شیرینی را بوی میدهد) مجسم کنم.

آنطور که خانم سمپل راجع باو حرف میزند معلوم میشود بچهٔ ماجراجو، شجاع وراستگوئی بوده، چقدر باعث تأسف است که ازخانوادهٔ پندلتن است.

ازفردا یك ماشین بخار، وسه کارگر اضافی بدسته ما اضافه میشود

که عدس بکوبیم.

با یکدنیا تأسف برایتان بگویم که گاو خالی «مادرلـبیا» کارخیلی بدی کرده ، شب جمعه بباغ میوه رفته وآنقدر سیب‌خورده که مدت دوروز گیج ومست افتاده بود ـ باور کنید.

هرگزشنیده بودید که چنین عمل شنیعی از کـسی سربزند؟

آقا ، من همیشه همان یتیم دوستدارشما هستم

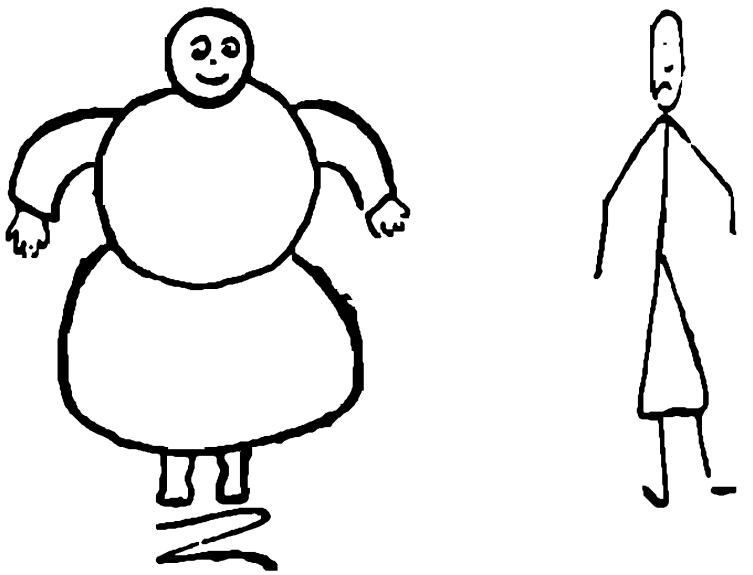
جودی ابوت

۱۵ سپتامبر

باباجون

دیروز خودم را با ترازوی آردکشی دکان بقالی کشیدم ده پوند زیادشده‌ام برای حفظ سلامتی، لاک‌ویلونقطهٔ مناسبی است.

جودی همیشگی شما



۲۵ سپتامبر

بابا لنگ دراز عزیز

فکر کنید من سال دوم دانشکده هستم! جمعه گذشته بدانشکده برگشتم دلم نمیخواست ازلاك ویلو برگردم ولی ازدیدن دانشکده خیلی خوشوقت شدم برگشتن بیك محیط آشنا خیلی مطبوع است. من در اینجا احساس آرامش میکنم. درست مثل اینکه همه دنیا خانهٔ خودم است و جزئی ازهمین دنیا هستم نه آنکه قاچاقی بدان راه یافته باشم.

گمان نمیکنم اصلا منظور مرا درك کنید، اشخاصی مثل شما که جزء آباء و امناء هستند نمیتوانند احساسات فرد فقیری را که بچه سرراهی بوده درك کنند.

حالا بابا گوش کنید، فکر میکنید امسال با کی هم اطاق هستم؟ با سالی ماك براید وژولیا پندلتن، باور کنید عین حقیقت است. مایك اطاق مطالعه وسه اطاق خواب کوچك داریم بفرمائید اینهم عکسش.

من و سالی بهار گذشته تصمیم گرفتیم که هم اطاق باشیم و ژولیا

میخواست حتماً باسالی بماند برای چه نمیدانم، چه هیچ وجه تشابهی بین آنها نیست، ولی پندلتن‌ها محافظه‌کار ومتلون هستند وممکن است تغییر عقیده بدهند. بهرصورت فعلا که باهم هستیم فکر کنید جروشا ابوت یتیم ساکن سابق ژان گریرهم اطاق با یك پندلتن، حقیقتاً که اینجاسر زمین آزادی است.

سالی میکوشد که ارشد کلاس بشود. واگر نقشه مطابق دلخواه پیش برود انتخاب خواهد شد نمیدانید چه دسیسه ها بکار میبریم و چه سیاست مدارهائی از آب درآمده‌ایم. آه بابا! آنروز که مازنها حقوق خود را بدست بیاوریم شما مردها باید حسابی مواظب خودتان باشید که کلاه سرتان نرود. انتخابات روز شنبه آینده شروع میشود و هردسته که ببرد فرق نمیکند دخترها با حال دسته جمعی با مشعل های افروخته براه خواهندافتاد.

شیمی یکی ازمواد برنامه امسال ماست. درسی که برای من خیلی ناآشناوغریب است، شباهت به هیچیك از درسهای سابق ندارد. موضوع مربوط به مولیکول واتم وغیره است، ولی وقتی میتوانم درباره آن بخوبی بحث کنم که مقدار بیشتری خوانده باشم.

علاوه برشیمی منطق هم امسال داریم.

همچنین تاریخ عمومی.

همچنین نمایشنامه‌های ویلیام شکسپیر.

باضافه فرانسه.

فکر میکنم اگرچند سال دیگر بدین منوال پیش برود من آدم

PersianPDF.com

فهمیده‌ای از آب درمیآیم. من ترجیح میدادم که بجای فرانسه علم اقتصاد بخوانم ولی ترسیدم اینکار را بکنم استادفرانسه مرارفوزه کندتازه امسال هم بسختی قبول شدم، علت اینست که شالوده این درس ازدبیرستان خیلی محکم نبوده است.

یکی از دخترهای کلاس فرانسه این زبان را بتندی و سهولت انگلیسی صحبت میکند، چون دربچگی با والدینش بخارجه مسافرت کرده و سه سال در یکی از مدارس تارك دنیا بسربرده است ، بنابراین میتوانید حدس بزنید که درمقام مقایسه با ماها چقدرزرنگ است، افعال بی قاعده برای او بمنزله بازیچه ایست. کاش والدین من نیز وقتیکه بچه بودم بجای نوانخانه مرا به همچو مدرسه‌ای انداخته بودند . اما نه، برای اینکه در آنصورت شمارا نمیشناختم. آشنائی باشما بدرس فرانسه ترجیح دارد.

خداحافظ بابا. من باید بدیدن هاریت مارتین بروم و بعد از اینکه کمی راجع به شیمی صحبت کردیم خیلی عاقلانه وبا احتیاط چندنکته راجع بانتخاب ارشد بوی تذکردهم.

ارادتمند: سیاستمدار شما ج. ابوت

۱۷ اکتبر

بابا لنگ دراز عزیز.

اگر استخر شمارا از ژله‌لیمو پر کنند و یك نفر بخواهد در آن شنا کند آیا میتواند خودرا درسطح آن نگاهدارد یا غرق میشود؟

امشب برای دسر ژله‌لیمو داشتیم که این موضوع مطرح شد و برای نیمساعت با حرارت روی آن بحث کردیم. آخر هم نتیجه گرفته نشد سالی ادعا میکند که میتواند در آن شنا کند ولی من یقین دارم که ماهرترین شناگران غرق می‌شود، مضحك نیست که آدم در ژله غرق بشود؟

دومعمای دیگر توجه دستهٔ مارا بخود جلب کرده.

اول دریك خانه هشت گوش اطاق‌ها بچه شکل درمیآیند؟ بعضی ازدختر‌ها اصراری‌دارند که اطاقهای چنین‌خانه‌ای همه چهار گوش‌است ولی من فکرمیکنم که شکل نان خامه‌ای ازآب درمیآید، شما چطور؟

دوم فرض کنیم گوی بزرگ مجوفی ازآئینه درست کنند وشما در آن نشسته باشید در کدام نقطه انعکاس صورت شما تمام‌میشود و کجا پیچیده‌ترمیشود ملاحظه میفرمائید باچه فلسفه‌بافیهای عمیقی دراوقات فراغت خودرا سر گرم میکنیم؟

راستی‌مثل اینکه راجع بانتخابات برای شمانوشتم، سه‌هفته‌پیش بر گزار شد، منتها زندگی ما دراینجا بقدری سریع میگذرد که‌سه‌هفتهٔ پیش مثل تاریخ عهدعتیق است سالی ارشد انتخاب شد وشب سان مشعل با شعارهائی مانند «مالك برابد جاویدباد» ویك‌دسته‌موزیك(مرکب‌ازسه‌تا ساز دهنی و یازده تا شانه) بر گزارشد. من وژولیا فعلا افتخارداریم که



با ارشد در یك عمارت زندگی کنیم . بله عمارت ۲۵۸ شخصیتهای مهمو را درخود جای داده است.

. . . خیربابای عزیز

احترامات مرا بپذیرید

جودی شما

۱۴ نوامبر

بابا لنگ دراز عزیز

دیروز سال اولیها را در باسکتبال شکست دادیم . البته خیلی از خودمان راضی هستیم. اما اگر میتوانستیم سال سومی‌ها را ببزنیم..؟من راضیم که تمام بدنم ازضربه سیاه بشود ویك هفته دررختخواب بیفتم وتمام بدنم را کمپرس کنند واین افتخار نصیبمان گردد.

سالی ازمن دعوت کرده که تعطیلات کریسمس را با اوبگذرانم خانواده او در ورسستر ماساچوست هستند . فکر نمیکنید خیلی اظهار محبت کرده؟ خیلی دلم میخواهد بروم، درعمرم بین یك خانواده نبوده‌ام غیر از سمپل‌ها ولی آنها خیلی پیرهستند وبحساب نمیآیند، اما خانواده ماك برایدپرازبچه است (دوسه تا که محرز است) یك پدر، یك مادر، یك مادربزرگ ویك گربه آنقره ، یك خانواده کامل! آدم چمدانش را ببندد و برای تعطیلات برود خیلی با مزه‌تر است تا اینکه درمدرسه بماند. ازذوق آن آرام ندارم.

زنگ هفتم است وباید برای تمرین بروم. من درنمایشنامهٔ «شکر گذاری» درنقش یك شاهزاده با بلوزمخمل و موهای حلقه حلقه بازی خواهم کرد.

ارادتمند ج.ا.

شنبه

میخواهم بدانید چه شکلی هستم . عکس سه‌نفری، سالی، ژولیا

وخودم را که لئونورا گرفته برایشان میفرستم . آنکه بور است و دارد میخندد سالی است ، آنکه قد بلند است و مغرورانه گردن گرفته ژولیاست و کوچولوئی که باد موهایش را درصورتش ریخته جـودی است ، درحقیقت خودش خیلی خوشگل‌تر از این است ، منتها آفتاب توی چشمش تابیده .

«دروازه سنگی»

ورسسترماساچوست

۲۱ دسامبر

بابا لنگ درازعزیزقصدداشتم که زودتر ازاین نامه‌بنویسم‌وبرای چکی که بعنوان عیدی فرستاده بودید تشکر کنم، ولی زندگی‌درمنزل سالی خیلی‌مشغول کننده‌است. بطوری که من دودقیقه‌وقت پیدا نمیکنم که بنشینم وکاغذ بنویسم.

من‌یك‌لباس‌تازه خریده‌ام، این‌لباس رالازم نداشتم‌ولی‌دلم‌خواست بخرم. عیدی امسال من ازطرف بابا لنگ‌دراز است. خانواده فقط‌سلام وتبریك فرستادند. این ایام تعطیل رانزد سالی میگذرانم واز بهترین و خوشترین ایام عمرمن است . خانهٔ‌آنها آجری قدیمی است وبا حاشیهٔ سفید تزئین‌شده واز خیابان فاصله دارد، عین‌آن خانه‌هائی که‌ازمؤسسهٔ ژان گریبا کنجکاوی‌آرزومندانه بآنهانگاه‌میکردم ونمیدانستم‌ازداخل آنها چه جوری هستند و درآنموقع هرگز امید نداشتم که خانه‌ای را بچشم خود ببینم. ولی بالاخره بآرزوی خود رسیدم.

همه‌چیز مرتب، پاکیزه وراحت است ومن اطاق باطاق میگردم وهمه‌چیز را باچشم می‌بلعم. محیط این خانه برای تربیت ورشد اطفال کامل عیاراست. گوشه وکنار تاریك‌آن برای قایمباشك‌بازی‌جان‌میدهد بخاری های جلوباز برای چس‌فیل بودادن و زیر شیروانی برای بازی روزهای بارانی ونرده‌های لیزبرای سرسره بازی. آشپزخانه‌منزل‌بزرگ وآفتاب روست وآشپز چاق وچله وبا مزه‌ای دارند که ۱۳سال‌است نزد

آنها کار میکند وهمیشه یك تکه کیك برای بچهها میبرد وقایم میکند.

واما افرادخانواده! من بخوابهم نمیدیدم که این‌خانواده‌اینقدر مهربان باشند. سالی پدر، مادر، مادر بزرگ ویك خواهر کوچولوی ماماني سه‌ساله دارد که سرش ازموهای حلقه‌حلقه پوشیده‌شده‌یك‌برادر متوسط‌القامه دارد که همیشه فراموش میکند کفشهایش را قبل ازورود باطاق پاك کند ویك بردار خوشگل بلندقد وچهارشانه باسم‌جیمی که‌در دانشکده پرنیستن است.

سرمیز بما خیلی خوش میگذرد، همه با هم میگویند ومیخندند وقبل ازشروع‌بغذا هم کسی دعا نمیکند. این‌خود نعمتی است که انسان مجبورنباشدبرای هرلقمه‌از کسی‌شکر گذاری کند. (شایدمن کافرهستم ولی اگرشما یك عمر باجبار شکر گذاری کرده بودیدکافر میشدید).

نمیدانم از کجا شروع کنم وکارهائیکه در اینمدت انجام داده‌ایم برای شمابگویم؟آقای مك‌براید صاحب کارخانه‌ای است وبرای‌شب‌عید درخت نوئلی برای اطفال کارگران درست کرده بودند.

اطاق بزرگ مخصوص بسته‌بندی بابرگهای سبز تزئین‌شده بود. جیمی ماك‌براید لباس بابانوئل پوشیده بود من وسالی با هم عیدی‌ها را تقسیم کردیم. باباجون‌وقتیکه‌بابچه‌های کوچولوروبرومیشدم‌احساسات عجیبی‌داشتم. گاهی‌خودرابجای‌اعانه‌دهندگان‌ژان گریراحساس‌میکردم همانطور خیرخواه ومهربان. یکی ازبچه‌های نامان را که سروصورتش ازخوردن شیرینی چسبناك شده‌بود بوسیدم ولی گمان نمیکنم‌دست‌پشت

کسی زده باشم ودو روزبعد از کریسمس بافتخار من در منزل خودشان مجلس رقصی برپا کردند.

این اولین دفعه بود که من دریك مجلس رقص واقعی حاضرشده بودم رقصهای دانشکده که دخترها با دخترها میرقصند قبول نیست. من لباس شب نوی ازپارچه سفیدپوشیده بودم(همان عیدی شما. یکدنیامنشکرم) با دستکش بلند و کفش ساتین سفید . تنها نگرانی من در این شادی ، خوشی ولذت این بود که مادام لیپت درآنجا حضورنداشت مرا با جیمی مالك برایند ببیند که چگونه رقص را افتتاح کردیم. خواهشمندم وقتیکه به ژان گریر رفتید برایش تعریف کنید.

ارادتمند همیشگی جودی ابوت

راستی باباخیلی اوقاتتان تلخ میشود اگر آخرسرمن بجای نویسنده بزرگ یکدختر عادی ازآب درآیم؟

شنبه ساعت ۹ر۵

باباجونم امروز پیاده بشهر رفتیم اما باران مثل سیل میبارید. من زمستان را دوست دارم که بابرف باشد نه با باران.

عموی دوست داشتنی ژولیا بعد از ظهری با یك جعبه ۵۰ پوندی شکلات واردشد، ببینید هم‌اطاق‌بودن با ژولیا چه مزایائی‌دارد! دخترك معصوم سرراهی ما خیلی طرف توجه آقای پندلتن واقع‌شده بودوبرای اینکه در دفتر چای بخورد با قطار عقب‌تر مراجعت کرد ولی خیلی با زحمت توانستیم اجازه بگیریم که ازوی پذیرائی کنیم. پذیرائی ازپدر بزرگ دردسر دارد تا چه رسد بعمو، پذیرائی از برادر و پسرخاله که تقریباً جزء محالات است .

ژولیامجبورشد دربرابر یك سردفتر قسم بخورد که آقای پندلتن عموی اوست و صورت مجلس کنند و گواهی بر کلانتر را هم ضمیمه نمایند.

(می بینید معلومات‌حقوقی‌من چقدروسیع است؟) باهمهٔ‌اینها اگر رئیس دانشکده دیده بود که عموی ژولیا اینقدر جوان و خوشگل است گمان نمیکنم موفق میشدیم.

ولی هرطور بود چای را با ساندویچ نسان سیاه و پنیر سویسی خوردیم وآقای پندلتن در درست کردن ساندویچ کمك کرد و خودش هم چهارتا خورد ! من به ایشان گفتم که تابستان گذشته را درلاك‌ویلو بودم ومدتی راجع بسمپل‌ها حرف زدیم و غیبت کردیم وبعد راجع به -

اسبها، گاوها وجوجه‌ها . اسبهائیکه درزمان طفولیت آقای پندلتن آنجا بوده همه مرده‌اند بغیر از «گرو» که درآنموقع کره بود وحالا بیچاره آنقدر پیراست که فقط درچراگاه میلنگد ومی‌چرد.

آقای پندلتن پرسیدند که آیا هنوز نان روغنی را دریك ظرف سفالی زرد که خودش یك بشتاب آبی است ،رطبقه زیر آبدارخانه میگذارند یا نه ؟

میگذارند ! میپرسیدند که آیا هنوز درچراگاه زیر توده سنگها یك خانهٔ کفترهست یا نه ؟ هست! آماسی‌یکی از کفترهای چاق وچله تابستانی گرفت گمان‌میکنم ازبیست‌وپنجمین نواده‌های آن کفتری‌است که‌آقا جروی دربچگی گرفته بود !

من آقای پندلتن را «آقاجروی» خطاب کردم وبنظر نیامد که‌باو برخورده باشد. ژولیا میگفت هرگزعمورا اینقدرسرحال‌ندیده‌است چه معمولا بسادگی نمیتوان به‌آقای پندلتن نزدیك‌شد ولی‌ژولیا درمعاشرت چندان تدبیروسیاست ندارد وبا مردها سروکله زدن جداًتدبیرلازم‌دارد اگرآدم نقطه حساسشان را پیدا کند.مثل گربه خرخر میکنند و اگر برخلاف میلشان رفتار کنی چنگ میزنند.

ما سرگذشت «ماری‌باشکرتسف» را میخوانیم، سرگذشت‌عجیبی است باین قسمت گوش کنید: «دیشب نومیدی چنان بمن‌حمله‌آورد که بی‌اختیار ناله‌ام بلند شد و بالاخره ساعت سالن غذای‌خوری را برداشتم وبدیوار پرتاب کردم».

اگر نبوغ واستعدادآدم را اینطور میکند، امیدوارم هرگز من نابغه نشوم. واویلا مثل سیل باران میبارد. گمان میکنم امشب بایدباشنا خودمان را بکلیسا برسانیم.

جودی همیشگی شما

۲۰ ژانویه

بابا لنگ دراز عزیز

شما یك دختر بچه مامانی نداشتید که او را در بچگی دزدیده باشند ؟

نکند من همان دختر باشم! اگرما قهرمان‌های یك داستان‌بودیم کشف این‌قضیه معما را حل کرده بود. واقعاً خیلی غریب است که‌آدم خودش نداند کیست، موضوع هیجان‌انگیز و شاعرانه‌ایست، احتمالات زیادی دربین هست. شاید من امریکائی‌نباشم - خیلی‌ها امریکائی‌نیستند. شایدآباء واجداد من رومی هستند، شاید دختر یك دزددریائی هستم، یا اینکه پدرم روس‌تبعیدی است وحتماً جای‌من درزندان‌های‌سیبری‌است، شاید هم ازنژاد کولی هستم. این یکی ازاحتمالات نزدیك بیقین است . برای اینکه سرگردانی وآوارگی درمن خیلی قوی‌است منتها فرصتی برای رشدآن تاکنون پیدا نشده است .

هیچ راجع به افتضاحی که در ژان گریر ببارآورده‌ام شنیده‌اید ؟ من ازنوانخانه‌فرار کردم چون نان‌شیرینی دزدیده‌بودم ومراتنبیه کرده بودند، شرح‌آنهم مفصل دردفتر نوشته شده و هراعانه دهنده‌ای میتواند بخواند. ولی شمارا بخدابابا وقتی که‌شما یك‌دختربچه ۹ساله گرسنه‌ای را درآبدارخانه بگذارید که‌کاردها را صیقل دهد ویك‌ظرف نان‌شیرینی هم پهلوی دستش باشد وتنهایش بگذارید چه انتظار دارید؟ بعد وقتیکه ناگهان باوسرمیزنید ومی‌بینید سرتاپایش پراز خرده‌نان است وآنوقت بازویش‌را بکشید وسیلی بگوشش بزنید بعد سرشام وقتیکه دسرآوردند

باو امر کنید که ازسرسفره برخیزد و بعد به سایر بچه‌ها بگوئید بعلت اینکه دزدی کرده نباید دسر بخورد آیا اگر فرار کند عجیب است؟

من فقط چهارمیل رفته‌بودم که مرا گرفتند وبر گرداندندوتایك هفته زنگ‌تفریح که بچه‌ها بازی میکردند مرا بتیر می‌بستند. ای‌وای زنگ کلیسارا زدند، بعد ازکلیسا کمیته‌هم دارم ببخشید تصمیم داشتم‌نامهٔ جالبی بنویسم آف ویدرزن[1] بابای عزیزم - جودی

حاشیه :

من هرچه هستم یك نکته مسلم است که چینی نیستم.

۱ - Auf Wiedershn (بزبان‌آلمانی یعنی خداحافظ)

۴ فوریه

بابالنگ‌درازعزیز جیمی ماك‌برایدیك پرچم‌پرنیستون

برای‌من فرستاده که سرتاسردیواراین‌اطاق‌رامیپوشاند. ازاینکه‌فراموشم نکرده‌ممنونم ولی هرچه فکرمیکنم نمیدانم این‌پرچم‌بچه دردمیخورد؟ سالی وژولیا نمیگذارندآنرا بدیواربکوبم. امسال اسباب واثاثیه‌اطاق‌ما قرمزاست، ببینید چقدرزیبامیشد اگرنارنجی وسیاه‌بدان‌اضافه‌میکردیم ولی پارچه این‌پرچم مثل ماهوت‌یانمد میماند وخیلی گرم‌است که‌حیفم میآیدآنرا بهدربدهم. فکرمیکنید اگریك حوله حمام ازآن‌درست کنم خیلی بداست؟ حوله حمام خودم‌آب رفته وخیلی تنگ و کوتاه شده.



اخیراً راجع‌بدروسم چیزی‌برای‌شما ننوشته‌ام. گرچه درنامه‌هایم چیزی نمینویسم : ی تمام وقت من بمطالعه وفراگرفتن علوم تخصیص دارد، چه‌بسیارمشکل‌است که‌انسان‌یکدفعه پنج‌ماده بخواهدفرابگیرد. استاد شیمی‌میگوید «طلبه حسابی کسی است که جزئیات‌رادقیقاً بخواند».

ولی استاد تاریخ میگوید « مواظب باشید وفکر خود را با شرح جزئیات خراب نکنید ، فقط آنقدر یاد بگیرید که دورنمائی از کلیات درنظرتان بماند».

حالا ببینید این دواستادرا راضی نگاهداشتن چقدر مشکل ودقیق است. البته من نظریه استاد تاریخ را بیشتر میپسندم. اگرمن بگویم که ویلیام فاتح[1] در ۱۴۹۲ آمد و یا اینکه کریستف کلمب امریکا را در سال ۱۱۰۰ یا ۱۰۶۶ یا نمیدانم کی کشف کرد، این شرح وبسط زیادی است که استاد بدان توجه نخواهد کرد . درسر کلاس تاریخ انسان احساس امنیت وآرامش میکند که درسر کلاس شیمی وجود ندارد زنگ ششم زده شد. بایدبه آزمایشگاه بروم و کمی راجع به اسیدها، املاح ومواد قلیائی مطالعه کنم. جلو پیش بند آزمایشگاهم با اسیدکلر هیدریك سوخته و سوراخی به بزرگی یك بشقاب پیداشده. اگر فرضیه‌های شیمیائی درست باشد قاعدتاً من باید این سوراخ را با محلول آمونیاك قوی خنثی کنم، اینطور نیست؟ هفتهٔ آینده امتحانات شروع میشود، کی میترسد؟

جودی

---

۱ ـ ویلیام فاتح پادشاه انگلستان در ۱۰۸۶ تا ۱۰۸۷ میلادی

۵ مارس

بابالنگ دراز عزیز باد تندی میوزد وقطعات سیاه ابر درسرتاسر آسمان‌درحرکتند. کلاغهاروی‌درختهای سردقارقارمیکنند. محیط مهیج وپرنشاطی‌است، آدم‌رابسوی خود میخواند. انسان‌دلش‌میخواهد کتابش را ببندد و بقله تپه‌هافرار کند و با باد مسابقه بگذارد، شنبه گذشته قایم باشك بازی کردیم. بازیکنها دودسته بودند و هردسته ادعا میکنند که برنده‌آنها هستند ومن‌فکرمیکنم دسته ما برنده‌است عقیدهٔ شماچیست؟ ساعت ۶/۵ بدانشکده برگشتیم، نیمساعت از وقت شام گذشته بود و ما بدون اینکه لباسهامان‌را عوض کنیم سرمیز نشستیم وبعد هم بعذر کثیف بودن کفشهامان بکلیسا نرفتیم.

راجع بامتحانات‌برای شما ننوشتم، درهمه درسهایم براحتی‌قبول شدم. حالا دیگرفوت‌وفن‌کار را یادگرفته‌ام وهرگزرفوزه نخواهم شد، گرچه تصورنمیکنم بخاطرردشدن ازهندسه ولاتین‌سال اول‌بانمره‌افتخار فارغ‌التحصیل بشوم، چه اهمیت دارد؟

شماهرگزهملت[1] راخوانده‌اید؟اگرنخوانده‌ایدفوری‌شروع کنید بسیارعالی‌است. یك عمروصف شکسپیرراشنیده بودم ولی‌تصورنمیکردم نوشته‌های اوآنقدر عالی باشد و فکر میکردم‌آنچه میشنوم فقط تمجید وتحسین است.

از همان سالهای پیش که تازه خواندن و نوشتن یادگرفته بودم تئاتری در میآوردم که زود خوابم ببرد، بدین‌نحو که هر کتابی را که

---

۱ ـ هملت درام معروف اثرشکسپیر. هملت شاهزاده دانمارك است و اوفلیا نامزد اوست.

میخواندم موقع خواب چنین بخودم تلقین میکردم که پهلوان داستان من هستم ، فعلا افلیا هستم ، چه افلیائی ! مرتباً هملت را سرگرم میکنم، نوازش میدهم. دعوا میکنم و هروقت زکام است وادارش میکنم گلویش‌را ببندد و بیماری مالیخولیائی اورا معالجه کرده‌ام پادشاه‌وملکه هردو فوت کرده‌اند ـ یك تصادف دریائی ـ بنابراین احتیاج به تشییع جنازه نبود، من وهملت بدون دردسر دردانمارك سلطنت میکنیم.

قلمروما بخوبی اداره میشود ، هملت بامور سلطنتی میپردازد و من بکارهای خیریه ، تازگی یك نوانخانه درجه یك برای ایتام تأسیس کرده‌ام، اگر شما یا اعانه دهندهٔ دیگری میل داشته باشیدآنرا ببینید با کمال‌میل‌بشما نشان‌خواهم‌داد وحتماً خیلی‌چیزها یادخواهید گرفت.

افلیا ملکهٔ دانمارك

۲۴ مارس ـ شاید هم ۲۵

بابا لنگ دراز عزیز

گمان نمیکنم لازم باشد من به‌بهشت بروم، دراینجا آنقدر چیزهای خوب گیرم میآید که انصاف نیست آنها را بگذارم و بروم.

گوش کنید چه اتفاق افتاده.

جروشا ابوت درمسابقه داستانهای کوتاه که مجله ماهانه مدرسه هرسال ترتیب‌میدهد برده‌است (۲۵دولارجایزه) آنهم یك‌شاگردسال‌دوم معمولا شاگردان‌آخر دانشکده در مسابقه شرکت میکنند، وقتیکه اسم خود را درلیست دیدم باور نمیکردم که راست باشد، شاید هم واقعاً نویسنده شده‌ام، کاش‌مادام لیبت اسم باین مبتذلی روی‌من نگذاشته بود.

دیگراینکه درنمایشهائی که درفصل بهار میدهند شرکت دارم‌در نمایشنامهٔ «هرطور دلت میخواهد» نقش «سلیا» دختر خاله روزالیند را بازی خواهم کرد.

دیگراینکه جمعه‌آینده من وژولیا وسالی به نیویورك میرویم که برای بهار خرید کنیم وشب را میمانیم وروزبعد با «آقاجروی» به تآتر میرویم، آقای پندلتن ازمادعوت کرده‌است ژولیا شب‌را درمنزل‌خودشان میخوابد ومن‌وسالی درهتل «مارتا واشینگتن» میخوابیم. من درعمرم‌نه به هتل رفته‌ام ونه بتآتر فقط یکدفعه بتآتررفته‌ام وآنهم موقعی بود که کلیسای‌کاتولیك جشن گرفته بود و بچه‌های نوانخانه را دعوت کرده بودند ولی‌آنرا نمیتوان یك نمایش واقعی حساب کرد.

میخواهید باور کنید. میخواهیدباورنکنید نمایشنامه‌ای که‌تماشا خواهیم کرد «هملت» است! فکر کنید! چهار هفته تمام این نمایشنامه

را خوانده‌ام وکلمه بکلمه‌آنرا حفظ هستم ، آنقدر از این پیش‌آمدها تهییج شده‌ام که بسختی خوابم میبرد.

خداحافظ بابا دنیا چه مشغول کننده ودوست داشتنی است ـ جودی همیشگی

الان به تقویم نگاه کردم ۲۸ است.

یك حاشیه دیگر

امروز شوفری را دیدم که یك چشمش آبی ودیگری قهوه‌ای‌بود فکر نمیکنید برای یك داستان جنائی خوب است ؟

۷ آوریل

بابا لنگ‌دراز عزیز وای! نیویورک چقدر بزرگ است. ورسستر درمقابل آن هیچ حساب میشود،شما واقعاً در این شلوغی وسر و صدا زندگی‌میکنید؟ گمان میکنم یکماه طول دارد تا من ازخیرگی و تأثیریکه این دو روزه‌درمن گذاشته حالم‌بجا بیاید، نمیدانم‌چطورشروع کنم وعجایبی‌را که‌دیده‌ام‌برای شما بگویم گرچه‌شماخودتان‌چون آنجا زندگی میکنید همه‌چیزرا میدانید. چقدرخیابانها زیبا وسرگرم کننده است ؟ ومردم ؟ ومغازه‌ها ؟ من هرگز آنقدر چیزهای زیبا مثل آنچه در ویترین مغازه‌های نیویورك است ندیده‌ام، آدم دلش‌میخواهد همهٔ‌عمرش را وقف پوشیدن این لباسهای قشنگ بکند.

من وسالی وژولیا صبح شنبه رفتیم خرید ، ژولیا به مغازه‌بزرگی رفت که دیدنش نفس مرا بندآورده بود. دیوارها سفیدوطلائی، زمین با قالیهای‌آبی‌رنگ‌مفروش‌وپرده‌ها ابریشمی‌وصندلی‌ها برنگ‌طلائی‌بودند. خانمی جذاب و فوق‌العاده زیبا که موهای طلائی داشت ولباس سیاهی پوشیده بود با تبسمی ملیح بطرف ماآمد. من ابتدا فکر کردم که‌ژولیا بدیدن آن خانم‌آمده و شروع کردم بدست دادن ولی بعدمعلوم شد که برای خرید کلاه رفته بودیم یالااقل ژولیا میخواست بخرد. ژولیا روی صندلی مقابل‌آئینه نشست وده : دوازده تا کلاه امتحان کردیکی‌ازیکی قشنگ‌تر و دو تا ازقشنگ‌ترین‌آنها را خرید. گمان‌نمیکنم لذتی ازاین بالاتر باشد که‌آدم جلوآئینه بنشیند و کلاهی که دلش میخواهدانتخاب کند و بخرد بدون‌اینکه ابتدا بخواهد قیمت‌آنرا درنظربگیردوحساب

کند. شکی نیست که نیویورک بنائی را که ژان گریر بمرورزمان ساخته است بزودی ویران خواهد کرد.

بعد ازاینکه خریدماتمام شدآقای پندلتن را در رستوران «شریز» بنابرقرار قبلی ملاقات کردیم. لابد شما به شریز رفته‌اید، آنرا در نظر بگیریدآنوقت سالن غذاخوری ژان گریبرراهم با رومیزی مشمع وظروف سفالین وکارد وچنگالهای دسته چوبی بخاطربیاورید وفکر کنیدمن چه حالی داشتم. من ماهی را با چنگال عوضی خوردم ولی مستخدم یواشکی بدون اینکه دیگری متوجه بشود چنگال مخصوص ماهی را بدستم داد. بعد از ناهار به تآتر رفتیم، آه بابا ! باورنکردنی ، خیره کننده و عالی بود . هر شب خوابش را می‌بینم . آیا شکسپیر نابغه نیست؟

هملت روی صحنه خیلی بهترازهملتی است که ما در کلاس راجع به‌آن صحبت میکنیم ، ابتدا خیلی از او خوشم میآمد ولی حالا... وای چه بگویم !

اگر اجازه بدهید من ترجیح میدهم بجای نویسنده ، هنرپیشه بشوم دوست ندارید که‌دانشکده را ترك کنم وبه‌مدرسه هنرپیشگی بروم؟ آنوقت همیشه یك لژ برای شما نگهمیدارم که شما تمام نمایشهای مرا به‌بینید وازروی صحنه بشماتبسم میکنم ولی خواهش میکنم یك گل سرخی به یقه‌تان بزنیدتامن شما را بشناسم و اشتباهاً بصورت کسی تبسم نکنم که در اینصورت خیلی ناراحت خواهم شد.

ما شب یکشنبه برگشتیم و شام را در قطار خوردیم . سرمیزهای کوچك با چراغهای صورتی ومستخدمین سیاه پوست. من هرگز نشنیده

بودم که در قطار شام بدهند وبدون توجه همین را بدیگران گفتم ژولیا ناگهان پرسید.

ـ مگر تو کجا بزرگ شده‌ای ؟

با فروتنی گفتم :

ـ در یك دهکده‌ای .

ـ هیچوقت مسافرت نکرده‌ای ؟

ـ نه ، تا روزی که به دانشکده آمده‌ام، آنوقتهم ۱۶۰ میل بیشتر نبود و ما غذا نخوردیم.

از اینکه من گاهی اینطور حرف میزنم ژولیا با کنجکاوی بمن علاقمند شده ، خیلی کوشش میکنم که یکوقت حرفی ازدهنم نپردولی همینکه چیزهای تعجب آوری می‌بینم فراموش میکنم واتفاقاً همه چیز باعث تعجب من‌میشود. هیجده‌سال در ژان گریر بسر بردن وسپس ناگهان در دنیای بزرگی‌رها شدن گیج کننده‌است. ولی کم کم‌دارم عادت‌میکنم وآن‌اشتباهات‌عجیب وغریب سابق ازمن سر نمیزند وبا دخترها ناراحت نیستم. آنوقتها اگر کسی بمن‌نگاه‌میکرد به‌پیچ وتاب میافتادم‌واحساس میکردم که‌همه میفهمند که این لباسهای قوعاریه است ومن‌همان ارمك پوش سابق هستم ولی‌حالا دیگر این افکار مرا ناراحت نمیکنند.

فراموش کردم‌راجع‌به گلهابرایتان‌بگویم ، «آقاجروی» بهریك از مایکدسته گل‌بنفشه وسوسن داد. چقدرمرد مهربانی‌است!ازآنجا که من فقط اعانه دهندگان‌رادیده بودم هیچوقت ازمردهاخوشم‌نمیآیدولی عقیده‌ام دارد عوض میشود. یازده صفحه نوشتم نترسید، الان‌تمام‌میکنم.

همیشه جودی شما

دهم آوریل

آقای منمول عزیز

چك پنجاه دولاری‌شما را پس‌فرستادم، خیلی ازلطف‌شمامتشکرم ولی نمیتوانم آنرا قبول کنم. پول ماهانهٔ من‌کافیست تاهر کلاهی لازم دارم بخرم. خیلی متأسفم که‌آن جریانات را راجع‌بمغازه کلاه فروشی نوشتم . علت این بود که قبلا همچو جائی را ندیده بودم. در هر حال مقصودم این نبود که گدائی کنم وترجیح میدهم که بیش ازآنچه را که مجبورم صدقه قبول نکنم.

ارادتمند جودی ابوت

یازدهم آوریل

باباجون بسیارعزیزم‌خواهش‌میکنم برای‌نامه‌ای که دیروزنوشتم مرا ببخشید، بعدازاینکه‌آنرا پست کردم‌پشیمان شدم وسعی کردم‌آنرا از پستخانه پس بگیرم ولی متصدی بدجنس پست‌آنرا بمن نداد. الان نصف شب است و من‌بیدارماندم وفکر کردم که حیوان کثیفی‌هستم! در دفتر را آهسته‌بستم که ژولیاوسالی‌بیدارنشوندووسط رختخواب‌نشسته‌ام ویك ورق‌کاغذ از دفترچه تاریخم را پاره کرده‌ام وبشما مینویسم.

فقط میخواستم بگویم که معذرت میخواهم ، راجع به چکی که فرستاده بودید خیلی بی‌ادبی کردم، میدانم که شما منظوری جزلطف و محبت‌نداشتیدویقین‌دارم‌شمابا باجون‌پیرمامانی‌هستید که راجع‌بموضوع کلاه که خیلی بچه‌گانه بود بخود زحمت بدهید . من باید چك را مؤدبانه‌تر پس فرستاده باشم.

ولی درهرصورت‌بایستی‌آنرا پس میفرستادم.وضع‌من‌بادخترهای دیگر خیلی‌فرق دارد، آنهابآسانی‌میتوانند ازمردم‌هدیه‌قبول کنند. آنها برادر، خواهر، پدر وعمووعمه دارند ولی‌من کسی‌را ندارم که‌بامن‌چنین نسبتهائی داشته باشد. من دلم میخواهد که بخود تلقین و تظاهر کنم که شما بمن تعلق‌دارید وبا این خیال خوش باشم، ولی حقیقت‌غیرازاینست و واقعاً من تنها هستم، باید تنها پشت بدیوار بزنم و با دنیامبارزه کنم و هرگا راجع‌بدان‌فکرمیکنم‌نفسم بندمیآیدوسعی‌میکنم که‌راجع‌به‌آن فکر نکنم وبه تظاهر کردن ادامه میدهم ولی‌بابا جون‌شمااقلا بفهمید، من نمیدانم ازآنچه باید، پول‌بیشتری‌بگیرم. بالاخره‌یکروزی‌من‌خیال

دارم بزرگواری شما را جبران نمایم و این پولها را پس بدهم و هرچه هم که نویسندهٔ بزرگی بشوم نمیتوانم دین‌بزرگی بر گردن‌داشته‌باشم. منهم کلاههای زیبا را دوست دارم ولی نباید بخاطر آن آینده خود را بگرو بگذارم.

شما مرا برای این بی ادبی می‌بخشید، نه ؟ عادت بدی دارم که بمجردیکه فکری بمغزم‌خطورمیکندآنرا مینویسم ووقتیکه‌پست کردم ودستم بجائی‌بندنیست پشیمان میشوم،درهرصورت اگردیدید که گاهی ناسپاسگذار وبی‌فکرم بدانید که مقصودی ندارم و قلباً از این زندگی، آزادی و استقلالی که بمن داده‌اید شکر گذارم. دوران کودکـی من دوران تیره و نفرت‌آوری بود ولی‌الان هردقیقه ازعمرم پر از شادی و خوشی است، بطوریکه احساس میکنم پهلوان ساختگی داستانی‌هستم و این خوشیها را بخواب می‌بینم.

ساعت دو وربع بعد از نصف شب است و من الان آهسته و روی نوك‌پنجه‌میروم‌واین نامه‌را پست‌میکنم‌تا شمابلافاصله‌پس‌ازآن‌نامهٔ‌قبلی، این یکی‌را دریافت کنیدودرنتیجه‌مدت درازی نسبت‌بمن بدفکر نکنید.

شب بخیر باباآنکه همیشه شما را دوست دارد جودی

PersianPDF.com

چهارم مه

بابا لنك دراز عزیز

شب گذشته مراسم رژه برپا بود ، روزی بود تماشائی ابتدا تمام کلاسها درحالیکه همه‌لباس کتان‌سفید پوشیده بودندرژه‌رفتندشاگردان سال‌آخر چترهای ژاپونی آبی‌وطلائی وسال سومیها پرچمهای‌زردوسفید دردست داشتند، ما بادبادکهای ارغوانی دست گرفته‌بودیم وچون‌مرتب از دستمان ول میشد وپرا کنده میگشت خیلی‌جالب‌بود.سال‌اولیها کلاه کاغذی سبز منگوله‌دار بر سر گذاشته بودند. یك دسته موزیك از شهر آورده بودند که‌لباس‌آبی داشتند ، ده نفر هم از قبیل مسخره‌های‌سیرك آورده بودند که درفواصل رژه با بازیهای مختلف تماشاچیان‌راسر گرم کنند. ژولیا لباس‌مردچاق دهاتی‌پوشیده وسبیل گذاشته بود ویك‌پارچه گردگیری در دست داشت. پاتسی‌موریاتی (درحقیقت‌اسم وی‌پاتریشیا است، مادام لیبت هم‌نمیتوانست بهتر ازاین‌اسمی‌انتخاب کند) که‌دختری است بلندقدولاغر زن‌ژولیا بودو کلاه‌مضحك سبزی یکوری‌بسر گذاشته بود بطوریکه گوشش را می‌پوشانید. تمام مدتیکه اینها بازی یکردند صدای شلیك خنده بلند بود. ژولیا نقش خود را فوق‌العاده خوب بازی میکرد وهرگز باور نمیکردم که فردی از خانوده پندلتن آنقدر استعداد وروحیه‌خوشمزگی‌داشته‌باشد . با یکدنیامعذرت‌ازآقاجروی، درحقیقت من اورا یك پندلتن واقعی حساب نمیکنم ، همانطور که‌نمیتوانم شمارا یکی از اعانه دهندگان بشمار بیاورم.

من‌وسالی‌جزء نمایش‌نبودیم‌برای اینکه‌درمسابقات‌شرکت‌داشتیم

وچه فکر میکنید؟ هردوی مادر بعضی قسمتها برنده شدیم!ابتدادرپرش طول شرکت کردیم وباختیم،ولی‌سالی‌پرش‌نیزه رابرد(هفت‌پاوسه‌اینچ) ومن درد و پنجاه یاردی کوتاه پیروز شدم (درهشتاد ثانیه)



گرچه‌آخرسربنفس‌افتاده بودم ولی خیلی بامزه‌بود،تمام کلاس بادباد کهای خود را تکان میدادند و فریاد میزدند جودی ابوت حالش چطوره ؟

حالش خوبه .

حال کی خوبه ؟

جودی ابوت .

آنوقت باگردن افراخته‌ازاین‌افتخاری که بدست‌آوردم‌موقرانه بطرف چادرم‌رفتم که‌لباس‌بپوشم. آنوقت تمام بدنم را باالکل‌ماساژدادند ویك لیمودادندکه بمکم، عیناً مثل یك ورزشکار حسابی! بخاطر کلاس هم که بود خیلی‌ازاین‌موفقیت‌خوشحال شدم، چون هر کلاسی که‌بیشتر پیروزی داشته‌باشدآخرسال گلدان‌پیروزی رامیبرد. امسال‌سال‌آخریها

گلدان را با ۷۰ امتیاز بدست آوردند.

انجمن ورزشی به افتخار برندگان در عمارت ژیمناستیك ضیافتی بشام ترتیب داد. شام عبارت بود ازخوراك خرچنگ ودسر بستنی که بشکل توپ باسکت بال درست کرده بودند.

دیشب تا سحر کتاب «جین ایر» رامیخواندم. باباجون شما ۶۰ سال پیش را بخاطر دارید؟ آباواقعاً مردم مثل توی کتاب جین ایر حرف میزدند؟ خانم بلانش مغرور به پیشخدمت میگوید« ای فرومایه کمتر حرف بزن و فرمان مرا اجرا کن» آقای روچستر وقتیکه میخواهد راجع به آسمان صحبت کند میگوید« جایگاه ابرها» و آن زن دیوانه که مثل کفتار میخندد وپرده های خوابگاه راآتش میزند ولباس عروسی را پاره میکند و گاز میگیرد، اینها همه افسانه مانند است. معذلك بقدری آنتریك کتاب قوی است که آدم میخواند، میخواند، میخواند. من نمیدانم یك دختر فقیر چطور توانسته است چنین کتابی بنویسد. خصوصاً دختری که در محیط کلیسا بزرك شده ، دراین خواهران برونته چیزی هست که مرامجذوب میکند نوشته های آنها، روحیه آنها، زندگی آنها. از کجا این روحیه را بدست آوردند؟ وقتیکه قسمتهای مربوط به ناراحتیهای جین کوچولورا در آن مؤسسهٔ خیریه میخواندم بقدری عصبانی شدم که مجبورشدم بروم قدری قدم بزنم چون به احساسات اوپی میبردم. کسیکه مادام لیپترا بشناسد مثل اینست که آقای «براکل هرمست» را دیده باشد، بابا عصبانی نشوید من نمیخواهم بگویم که مؤسسه ژان گریر مثل لوود است.

غذای ما فراوان، پوشاك ما بقدر کافی ، وسیلهٔ نظافت ما فراهم بود

یك كوره بزرگ درزیرزمین داشتیم كه عمارت را گرم میكرد، ولی شباهت كشنده‌ای بین این دومؤسسهٔ وجود دارد، باین معنی كه زندگی مامطلقاً یكنواخت و بدون ماجرا و خسته كننده بود هرگز اتفاق مهیجی روی نمیداد ، تنها دلخوشی ما بستنی روز یكشنبه بود ، و حتی آنهم یكنواخت بود. درعرض ۱۸ سال كه من آنجا بودم، فقط یاشماجرا پیش آمد و آن وقتی بود كه انبار آتش گرفت و سوخت. ما مجبورشدیم نصفشب برخیزیم و لباس بپوشیم تا اگر احیاناً عمارت آتش گرفت حاضر باشیم ولی آتش نگرفت و ما دومرتبه برختخواب رفتیم.

همه كس آرزو دارد كه به حوادث غیر منتظره بر بخورد، این در زندگی بشر طبیعی است.

ولی زندگی من بدون ماجرا و یكنواخت ماند تا روزیكه مادام لیپت مرا بدفتر احضار كرد و بمن گفت كه آقای ژان اسمیت میخواهند مرا بدانشكده بفرستند. آنوقتهم آنقدر حاشیه رفت و یواش یواش مطلب را اظهار كرد كه تكانی را كه باید بمن بدهد ، نداد.

میدانید بابا ، من معتقدم كه مهمترین خصوصیت آدمی قوهٔ تخیل و تصوراوست. برای اینكه آدم میتواند خودش را بجای دیگری فرض كند این خصوصیت آدم را مهربان و دلسوز وفهمیده میكند و من معتقدم كه باید این صفت را در اطفال تقویت كرد ولی درمؤسسهٔ ژان گریر اگر كوچكترین اثری ازآن نمودار میشد خفه‌اش میكردندتنها حسی را كه در اطفال تشویق و تقویت میكردند وظیفه شناسی بود. بنظر من بچه‌ها باید یاد بگیرند كه هر كاری را با عشق و علاقه انجام دهند نه بخاطر وظیفه شناسی.

مصور کنید آن نوانخانه‌ای را که من میخواهم برای یتیم‌ها تأسیس کنم ببینید! این فکر شیرینی است که شبها با آن بخواب میروم و نقشه آنرا مو بمو درنظر مجسم میکنم، خوراك، پوشاك، درس، تفریح و تنبیه را هم درنظر میگیرم ـ البته بدون تنبیه کار پیش نمیرود چونکه در بین بهترین یتیم‌ها، بدهم پیدا میشود ـ ولی یك چیز مسلم است که یتیم‌های من باید خوشحال باشند، وهرچه هم در بزرگی بسختی و ناراحتی بر بخورند ولی از دوران کودکی خود خاطرات شاد و پرمسرتی باید داشته باشند هرگاه خودم بچه‌دار شدم. هرچه هم که ناراحتی و نگرانی داشته باشم نمیگذارم بچه‌هایم به نگرانی من پی ببرند. (زنك کلیسا زده شد . هر وقت فرصت کردم این نامه را تمام میکنم)

پنجشنبه

امروز بعد از ظهر وقتیکه از آزمایشگاه آمدم سنجابی روی میز چای نشسته بود و بادامها را میخورد، الان که هوا گرم شده و ما مجبوریم پنجره‌ها را باز بگذاریم اغلب باید از این نوع مهمانها پذیرائی کنیم.



شاید فکر می کنید که چون دیشب غروب جمعه بود و ما امروز درس نداشتیم، شب آرامی را گذراندم و کتاب استیونسن را که از پول جایزه‌ام خریده بودم برداشته و مطالعه کرده‌ام؟ اگر همچو فکر کنید معلوم میشود هرگز در دانشکده دختران بسر نبرده‌اید باباجون، شش نفر از رفقا آمدند اینجا که شکلات درست کنند و یکی از آنها مقداری از آنرا وسط بهترین قالیهای ما ریخت که هرگز هم لکه‌اش کاملا پاك نمیشود.

اخیراً راجع بدروسم چیزی ننوشته‌ام، چه بنویسم ، مرتب درس میخوانم، برای من خیلی خوش آیند است که گاهی درس را کنار بگذارم وراجع به مسائل دیگر زندگی صحبت کنم گرچه این صحبتها همیشه

یکطرفه است ولی تقصیر ازشما است ، من همیشه آرزومند دریافت نامهٔ شما هستم .

نوشتن نامه سه روز طول کشید وهر وقت فرصت کردم چند سطر نوشتم . لابد شما را حسابی خسته کرده‌ام .

خداحافظ آقا خوبهٔ جودی

آقای بابا لنگ دراز اسمیت

آقا. پس ازاتمام بحث برهان درمنطق و فرا گرفتن فن تلخیص عبارات تصمیم گرفته‌ام که به شکل زیر نامه هایم را بنویسم که دارای مطالب لازم باشد و از زیاده گوئی هم خودداری شده باشد .

I ـ دراین هفته امتحانات زیر را گذرانده‌ام

الف ـ شیمی

ب ـ تاریخ

II ـ دارند یك خوابگاه عمومی میسازند .

الف ـ مصالح آن عبارت است از:

۱ ـ آجر قرمز

۲ ـ سنك خاکستری

ب ـ ظرفیت آن عبارت است از:

۱ ـ یك رئیس ، پنج دانشیار

۲ ـ ۲۰ نفر دانشجو

۳ ـ یك خانه‌دار ، سه آشپز ، بیست نفر کلفت برای سر میز ، بیست نفر برای نظافت اطاقها

III ـ امشب برای دسرماست شیرین داشتیم

IV ـ من دارم یك‌مقاله درخصوص‌منابع نمایشنامه‌های‌شکسپیر مینویسم .

V ـ لومك ماهن امروز بعد ازظهر دربازی باسکت‌بال‌زمین‌خورد

الف . شانه‌اش در رفت

ب . زانویش سیاه شد

VI ـ یك کلاه تازه خریده‌ام که بدین ترتیب تزئین شده

الف · روبان مخمل آبی ·

. ب . دوتا پر بزرگ ·

ج . سه‌تا منگوله قرمز ·

VII ـ ساعت نه و نیم است ·

VIII ـ شب بخیر

جودی

دوم ژوئن

بابا لنگ دراز عزیز

نمیدانید چه اتفاق خوبی افتاده .

خانوادهٔ ماك برايد از من دعوت کرده‌اند که تابستان را نزد آنها در اردوی آدیرن را کنر بسربرم. این اردوگاه متعلق به‌باشگاهی‌است که روی دریاچهٔ کوچك زیبائی وسط جنگل قرار دارد. بعضی‌ازاعضای باشگاه بین درختها خانه‌هائی چوبی برای خود درست کرده‌اند و روی دریاچه قایق‌رانی میکنند و پیاده ازاین‌اردو به‌آن اردو میروند ودرخود باشگاه هفته ای یکبار رقص دارند جیمی ماك برايد یکنفر از رفقای دانشکده‌اش‌را دعوت کرده که بیشتر تابستان باآنها باشد بنابراین‌بقدر کافی مرد هست که با ما برقصد .

فکر نمیکنید خانم ماك برايد خیلی محبت کرده که مرا دعوت کرده؟ معلوم‌میشودتعطیل کریسمس که باآنها بودم ازمن خوشش‌آمده

به‌بخشید اگر نامه‌ام ایندفعه کوتاه است، فقط بدین‌منظورآنرا مینویسم که بدانید برای تعطیل تابستان تکلیفم معین است .

با فکر آسوده و راضی جودی

پنجم ژوئن

بابا لنگ دراز عزیز

الان نامه‌ای از منشی شما رسید . مینویسد که آقای اسمیت‌میل ندارند که من دعوت‌خانم ماك برایدرا قبول کنم و ترجیح میدهند که مثل سال گذشته به لاك ویلو بروم .

بابا ، چرا ، چرا ، چرا ؟

شما متوجه نیستیدخیال میکنیدمن مزاحم‌آنها هستم‌ولی اینطور نیست، خانم ماك‌برایدواقعاً میل دارد که من نزد آنها بروم ، من‌بآنها کمك میکنم. آنها بقدرکافی مستخدم ندارند، ومن وسالی حتماً خیلی کمك خواهیم کرد و این برای‌من فرصت‌خوبی است که‌خانه‌داری یاد بگیرم، هرزنی باید این فن را بداند، آنچه بمن یاد داده‌اند نوانخانه‌داری است ، نه خانه داری .

دختری بسن من دراردو نیست وخانم ماك‌برایدمیل دارد که‌من با سالی باشم. من وسالی برنامه‌ای درست کرده‌ایم که مقدار زیادی‌باهم مطالعه کنیم . بعلاوه کتابهای انگلیسی و جامعه شناسی سال آینده را بخوانیم.استاد بما خاطرنشان کرد که مطالعهٔ این کتابها برای پیشرفت سال آیندهٔ ما کمك بزرگی خواهد بود واگر کتابها را دو نفری با هم بخوانیم فهمیدن وحفظ کردن مطالب آنها بسیار آسانتر خواهدبود .

بامادرسالی دریك‌منزل بسر بردن‌خود یکنوع فراگرفتن‌تربیت محسوب‌میشود، مادرسالی خوش اخلاقترین، جذابترین، ومهربانترین زنی است که‌من‌درعمرم‌دیده‌ام.همه چیزرا بلد است ومیداند، فکر کنید من چندتابستان بامادام لیبت گذرانده‌ام وچقدر برای من‌جالب است‌با

یکنفر که آنقدر با مادام لیپت فرق دارد بسربرم. فکر نکنید که جای آنهارا تنك میکنم ، منزل آنها مثل لاستیك کش میآید. بمجرد یکه مهمان برایشان میرسد فوراً چند چادر برپا میکنند و پسرهارا بهخیمه‌ها میفرستند چقدر این زندگی و ورزش درهوای آزاد برای بهداشت خوب است، جیمی مالك برابد قول داده که بمن اسب‌سواری، تیراندازی وپاروزنی یادبدهد و این کارهائی است که هر کس باید بداند. یك زندگی آزاد و بیقید و خوشی که من هرگز نداشته‌ام وهردختری اقلا یکدفعه درزندگی باید ببیند. البته‌هرطور که‌شما بگوئید من‌اطاعت میکنم. اما اگر ممکن‌است شما را بخدا ، خواهش میکنم اجازه بدهید که بروم بابا، هرگز تا این حد آرزومند چیزی نبوده‌ام .

کسیکه این‌خواهش را میکند جروشا ابوت‌نویسنده‌بزرك آینده نیست فقط «جودی» است یك «دخترك».

نهم ژوئن

آقای ژان اسمیت

آقا ، نامهٔ مورخه هفتم ژوئن واصل‌شد، بنا بدستور جنابعالی که توسطمنشی باینجانب رسید روزجمعه آینده برای ییلاق لاکویلوحرکت خواهم کرد .

ارادتمند همیشگی

« مادموازل» جروشا ـ ابوت

ییلاق لاکویلو

سوم اوت

بابا لنگ‌دراز عزیز

تقریباً دوماه است که بشما چیزی ننوشته‌ام. میدانم که‌کارخوبی نکرده‌ام ولی راست وپوست کنده میگویم که امسال شمارا خیلی‌دوست نداشته ام .

نمیدانید که نرفتن بازدوی خانواده ماك‌براید چقدر موجب‌یأس و دلتنگی من شد ! البته میدانم که شما ولی‌من هستید ومن بایددرتمام امور ارادهٔشما رامحترم بشمارم ولی من دلیل اینکار را نفهمیدم . بنظر خودم‌بهترین فرصتی بود که ازدست دادم. اگرمن بابا بودم‌وشماجودی میگفتم«برو بچه‌جان. بروخوش‌باش. با اشخاص تازه‌آشنا شو،چیزهای تازه‌یادبگیر، درهوای آزاد زندگی کن، قوی‌وسالم شو، استراحت کن خودت را برای یکسال تحصیل حاضر کن ، خدا ترا حفظ کند»

ولی ابداً! فقطیك سطرخشك‌وخالی بوسیلهٔمنشی دستورحرکت من به‌لاکویلو داده‌شد. این‌غیرمستقیم بودن دستورها است که‌احساسات مرا جریحه‌دارمیکند. اگریك‌ذره ازعلاقه واحساساتی که من‌بشمادارم شما بمن داشتید بجای آن نامه‌های ماشین کرده گاهی چند کلمه بخط خودتان برای من مینوشتید. اگرمن میفهمیدم که شما کمی مرادوست دارید ، برای خوش‌آیند شما ازهیچ‌کاری فروگذار نمیکردم .

میدانم که ازاول قراربود که من‌نامه‌های مؤدبانه ومفصل‌بنویسم وانتظارجواب‌هم‌نداشته‌باشم، البته‌شما قراردادرا کاملااجرا کرده‌اید ومن

همچنان با کمك‌شما مشغول‌تحصیل هستم. ولی‌لابد شما فکرمیکنید که من‌برخلاف تعهدخودرفتار میکنم. ولی باباباور کنید شروط‌این قرارداد بسیار سنگین است. شما نمیدانید من چقدر تنها هستم ، یك فرد خیالی که من نزد خود مجسم کرده ام و شاید هم «شمای» حقیقی با «شمائی» که من در ذهن خود درست کرده‌ام یکذره بهم شباهت نداشته باشد . شما یکدفعه که من در بهداری بیمار بستری بودم برایم کارتی فرستادید که آنرا نگاهداشته‌امو هر گاه‌احساس‌تنهائی‌میکنم کارت‌رابیرون میآورم وآنرا از نو میخوانم .

من اصلا این نامه‌را برای نوشتن این چیزها شروع نکرده‌بودم بلکه موهن است که انسان را اینطور بی‌چون وچرا مستبدانه. خودسرانه ، ظالمانه و غیر عادلانه بدست قضا و قدر بسپارند . ولی وقتیکه یکنفر مثل شما آنقدر مهربان و سخی و با ملاحظه شد ، آنوقت اگر اراده کردحق دارد که رفتارش‌مطابق میل وبدون‌چون وچرا، مستبدانه خودسرانه ، ظالمانه ، غیرعادلانه باشد وآدم‌را بدست قضا وقدربسپارد. منهم شما را می‌بخشم و ازنو خوش وخرم خواهم شد. ولی وقتیکه‌سالی در نامه‌هایش مینویسد که چقدر خوش هستند ، من خلقم تنك میشود . درهرحال ما بر گذشته پرده میکشیم و از نو شروع میکنیم.

دراین تابستان من مرتباً مشغول نوشتن بوده‌ام و تا کنون چهار داستان کوتاه‌تمام کرده‌ام وبرای چهارمجله مختلف فرستاده‌ام. میبینید که برای نویسنده شدن کوشش بسیاری کرده‌ام . یك اطاق کار برای خودم در گوشهٔ شیروانی ترتیب داده‌ام . همانجا که «آقاجروی» درروز

های بارانی بازی میکرده است. این اطاق دریك گوشهٔ خنك واقع‌است و دو پنجره سراشیب از طرف سقف دارد که درختهای افرا بآنها سایه میاندازد و چند سنجاب قرمز هم در گوشهٔ آن لانه کرده‌اند .

بعد ازچند روزنامه بهنری مینویسم وتمام اخبار ییلاق‌رابرایتان خواهم گفت .

جودی همیشگی شما

مدتی است اینجا باران نیامده .

دهم اوت

بابا لنگ دراز عزیز

آقا من این نامه را از بالای دوشاخه بید مجنون کنار جوی در چراگاه بشما مینویسم. غورباغه‌ای ازپائین غورغور میکند، ملخی‌ازبالا آواز میخواند و دوتا مارمولك از تنه درخت بالا و پائین میروند. الان یکساعت است که اینجا هستم. بسیار دو شاخهٔ راحتی است، مخصوصاً که‌دوتا ازنازبالشهای روی‌نیمکت توی‌سالن‌را آورده زیرپایم گذاشته‌ام. قلم وکاغذ باخودآوردم بامیدیکه یك داستان کوتاه بنویسم ولی‌قهرمان داستان خیلی بد ادائی میکند و گوش بحرف من نمیدهد، منهم آنرا فعلا کنار گذاشته‌ام وبشما نامه مینویسم (گرچه شما هم مطابق میل‌من رفتار نمیکنید. چه فایده!) اگرشما در آن هوای مزخرف نیویورك هستید. کاش میتوانستم کمی ازاین نسیم جانبخش و این منظره روشن برایتان بفرستم. بعد ازیك هفته بارندگی این ییلاق مثل بهشت برین شده. راستی از بهشت صحبت کردم یادم افتاد. آقای کلوك را بخاطر دارید که‌تابستان گذشته راجع باو نوشتم؟ـ وی کشیش کلیسای کوچك نزدیك مابودـ بیچاره زمستان گذشته بمرض ذات‌الریه فوت کرده‌است چندین دفعه برای شنیدن موعظه وی رفتم و خوب به عقاید مذهبی او آشنا شده بودم. اوتا دم مرك بعقاید خود وفادار ماند. بنظر من اگر مردی چهل و هفت سال تمام بیك صراط مستقیم بماند و ذره ای تغییر عقیده ندهد، باید او را بعنوان یك چیز نادر در قفسه‌ای حفظ کنند، امیدوارم دربهشت با تاج طلائی وچنك و رباب خوش باشد، کاملاخاطر

جمع بود که این نعمت ها را بدست خواهد آورد .

یك جوان ناشی بجای او کلیسا را اداره میکند و مردم ناراضی هستند مخصوصاً هواخواهان « ویگن کمینگر » مثل اینکه میخواستند انشعاب کنند ما مردم این‌منطقه عقیده ببدعت درمذهب نداریم .

دراین هفته که باران میبارید من‌تمام وقت دراطاق زیرشیروانی نشستم واز لذت خواندن مست‌شدم ، بیشتر آثار استیونسن راخواندم . بنظر من خود استیونسن از شخصیتهای داستانهایش جالبتر است . من گمان میکنم برای اینکه قهرمانهای داستانهایش از هر حیث جالب باشد شخصیت خودش را درقالب قهرمانهای داستانها گنجانده است. چه کار با مزه‌ای کرد ! همهٔ ده هزار دولاری کـــه پدرش باو بخشید صرف خریدن‌یك کشتی شخصی کردوسپس بادبان کشیده بطرف دریای‌جنوب رفت و به عقاید ماجراجویانه‌اش وفادار ماند . اگر پدر منهم ده هزار دلار برای من گذاشته بود منهم همینکار را میکردم ، دلم میخواهد بـه مناطق‌حاره مسافرت کنم ، دلم میخواهد همهٔ دنیا را بگردم . وبالاخره روزی اینکار را خواهم کرد .

آنروزیکه نویسنده‌ای بزرك ، یا هنر پیشه، یا نقاش یا شخصیت بزرك دیگری شدم، حتم اینکار را خواهم کرد بابا . من‌تشنهٔ‌آوارگی و سیر وسیاحت‌هستم وهمینکه چشمم‌به‌نقشه جغرافیا میافتد دلم‌میخواهد کلاهم را بسر بگذارم وچترم را دردست بگیرم وراه بیفتم .

« قبل ازاینکه بمیرم باید نخلها ومعابد جنوب را به‌بینم »

غروب روز پنجشنبه

درآستانه در نشسته‌ام

خیلی مشکل است مطلبی بعنوان خبر دراین نامه بنویسم .

جودی‌اخیراً بقدری فیلسوف شده که دوست دارد راجع به‌اخبار عمومی دنیا صحبت کند نه جزئیات زندگی روزانه ، ولی اگر واقعاً علاقه به اخبار دارید ، بفرمائید :

سه‌شنبه گذشته خوک‌های ماهر نه‌تابجوی آب زدند وفرار کردند وفقط هشت‌تای آنها برگشتند . ما نمیخواهیم غیرعادلانه کسی رامتهم کنیم ولی حدس میزنیم که تعداد خوکهای خانم مرحوم داود یکی از آنچه باید بیشتر است .

آقای ویور اسطبل ودو انبار خودرا برنك زرد کدوئی رنك کرده رنك بسیارزشتی‌است ولی‌خودش عقیده‌دارد که بتدریج‌خوش‌رنك‌میشود.

خانواده برودورز این‌هفته مهمان دارند ، خواهر خانم برودورز و دو بچه‌اش از اوهایو می‌آیند .

یکی ازمرغهای ما ازنژاد ردآیلندرز از پانزده تخم‌مرغ فقط۳ جوجه درآورد نفهمیدیم علت چه بود .

بنظر من اینها بدترین مرغها هستند ، من نژاد بوف ارپنگتین‌را ترجیح میدهم

کارمنداداره پست «بانی ریك» یك‌شیشه‌جین ژاماسیا که هفت‌دولار ارزش داشت ومتعلق باداره بود تا قطره آخر نوشید .

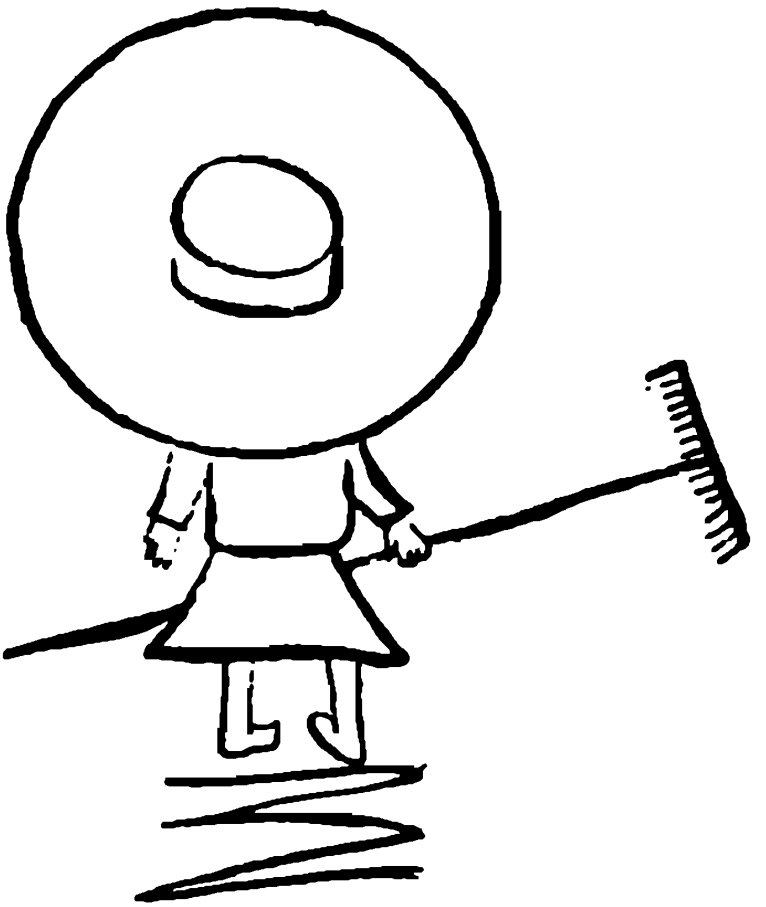
ایراهاچ‌پیرمرد مبتلا به‌روماتیسم شدیدی‌شده. بدتر ازهمه‌اینکه

این‌مرد وقتیکه‌جوان‌بود وخوب پول‌درمیاورد برای روز مباداپس‌انداز نکرد و حالا مردم باید خرج اورا بدهند .

شنبهٔ آینده جشنی در مدرسه برپا است و بستنی میدهند ، شماهم بیائید و همهٔ خانواده را با خود بیاورید .

من یك کلاه تازه به۲۵ سنت خریده‌ام و این آخرین عکس من است درحالیکه برای جمع‌آوری علف خشگه میرفتم گرفته شده. هوا تاریك شده و دیگر نمیتوانم بنویسم ، درهرحال اخبار هم‌تمام شده

شب بخیر جودی



صبح جمعه

صبح بخیر ! این هم چند خبر دیگر ! چه خیال میکنید؟هر گز هر گز، هر گز نمیتوانیدحدس بزنید که چه کسی میخواهد بهلاك‌ویلو بیاید یك‌نامه‌ای ازطرف آقای پندلتن برای خانم سمپل آمده که‌چون با اتومبیل به‌یرك شایرز میروند وخسته هستند میل دارند که در ییلاق زیبائی چند روزی استراحت کنند، آیا اگرشبی به‌آستانه وی پناه‌ببرد خانم سمپل میتواندا‌طاقی حاضر داشته باشد؟ مدت اقامت آقای‌پندلتن یك‌دو یاسه هفته‌خواهد بود. بسته باین‌است که تاچه‌حد مجال‌استراحت داشته باشند .

نمیدانید چه ولوله‌ای براه افتاده ! سرتا سر خانه پاك و رفته و پرده‌ها شسته شده است . امروز صبحی من میروم مقداری مشمع برای راهرو و دو قوطی رنگ‌قهوه‌ای برای پله‌های پشت سرسرا بخرم،خانم داود فردا میاید که‌پنجره‌ها را پاك کند (بعلت گرفتاری موضوع سوء‌ظن راجع به‌بچه خوك فراموش شده) شاید فکر کنید که خانه قبلاپاك و تمیز بود، ولی خاطرتان جمع باشد، هرنقصی خانم سمپل داشته‌باشد خانه‌دار خوبی است .

بابا جون آیا این کار آقای پندلتن از بیفکری خاص مرد هـا نیست؟ ایشان کوچکترین اشاره‌ای نمیکند که چه وقت بآستانه این‌در پناه خواهند آورد . امروز یاهفتهٔ دیگر . تا ورود ایشان تمام دقایق ما بانتظار خواهد گذشت و اگر درآمدن عجله نکنند نظافت خانه رابابد از سر بگیریم .

آماسی گروورا به گاری بسته و منتظر من است، من‌خودم‌آنرا

میرانم گروور اسب سربراهی است برای من نگران نشوید .

« دستم را روی قلبم میگذارم و خداحافظی میکنم »

جودی

حاشیه ـ از این تکه‌آخر خوشتان نیامد؟ از نامه‌های‌استیونسن اقتباس کرده‌ام .

شنبه

باز هم صبح بخیر

دیروز این نامه‌را بپا کت نگذاشته بودم که پستچی آمد، بنابراین چند کلمه بآن اضافه میکنم . روزی یکبار ، ظهر ها پستچی نامه ها را میآورد، توزیع پست برسم روستائی برای زارعین چه نعمتی است! پستچی ما نه‌تنها نامه‌ها را میرساند بلکه بـا ۵ سنت بشهر میرود و قاصدی هم میکند . دیروز چند بند کفش ، یك شیشه کرم (قبل از اینکه کلاه تازه را بخرم آفتاب پوست بینی مرا سوزانده) یك قوطی واکس سیاه ویك روبان آبی برای من بده سنت خرید.

فایدهٔ دیگر پستچی اینست که اخبار را برای ما میگوید که‌چه اتفاقی در دنیای بزرك میافتد. چند نفر هستند که روزنامه برایشان میآید وپستچی درحالیکه برای توزیع پست میرود روزنامه هـا رامیخواند و مطالب را برای آنها که آبونه نیستند میگوید . بنابراین اگر جنك بین امریکا و ژاپن دربگیرد ویا رئیس جمهور بقتل برسد ، یا آقای راکفلر یك میلیون دولار بمؤسسهٔ ژان گریر ببخشد احتیاجی نیست کـه شما برای من بنویسید خاطر جمع باشید که بگوش من خواهد رسید .

هنوز خبری از «آقاجروی» نیست ولی اگر ببینید خانه‌چقدر تمیز است! وبا چه‌توجه خاصی قبل‌از ورود بعمارت پاهامان را پاك میکنیم ! امیدوارم زودتر بیاید. آرزو دارم که یکنفر باشد بااو حرف بزنم، راستش را بخواهید خانم سمپل گاهی خسته کننده میشود . مردم اینجا واقعاً مضحك‌اند، دنیای آنها فقط قله‌این یك تپه‌است. اصلا اجتماعی نیستند،

میفهمید مقصودم چیست ؟ عیناً مثل مؤسسهٔ ژان گریبر عقاید و افکارمان به چهار دیوار طارمی آهنی محدود میشد. در آنوقتها چندان اهمیتش نمیدادم برای اینکه بچه بودم وخیلی هم کار داشتم. موقعیکه رختخوابهارا درست میکردم، صورت اطفال را می‌شستم ، بمدرسه میرفتم ، عصر برمیگشتم و صورت بچه‌ها را دوباره می‌شستم، جورابها را رفو میکردم شلوار فردی پر کین را وصله میکردم (فردی هر روز شلوارش را پاره میکرد) و در ضمن درسهایم را حاضر میکردم و به رختخواب میرفتم . آنقدر خسته بودم که فقدان احتیاجات اجتماعی و گفت وشنود را حس نمیکردم ولی بعد از دوسال دریك دانشکده پرسروصدا بسر بردن احساس می کنم که احتیاج به آمیزش ومعاشرت دارم و از دیدن یکنفر که زبان مرا بفهمد خوشحال می‌شوم .

بابا جون مثل اینکه حالا دیگر نامه‌ام تمام شد ، تازه‌ای ندارم، نامهٔ بعدی را مفصلتر خواهم نوشت .

جودی همیشگی شما

حاشیه از آنجائیکه اول فصل باران نیامده کاهوهای امسال خوب نشده است .

۴ اوت

خوب بابا! «آقا جروی» اینجا هستند وبما خیلی خوش‌میگذرد، اقلا بمن که خیلی خوش میگذرد، گمان میکنم بایشان هم‌بدنمیگذرد، الان ده رور است که اینجاست و کوچکترین اشاره‌ای راجع برفتن نمیکند. خانم سمپل‌طوری با ناز ونوازش با مرد باین بزرگی‌رفتارمی‌کند که خجالت دارد، اگر دربچگی هم اینطور اورا رو داده باشدجای تعجب است که خوب ازآب درآمده .

میز کوچکی دریکطرف ایوان گذاشته‌اند که من و «آقاجروی» آنجاغذا میخوردیم، گاهی‌هم زیردرختها ، واگرهوا سرد باشددربهترین اطاقها ، آقاجروی هرنقطه‌ای که میل داشته‌باشد غذابخورد انتخاب‌می کند و «کاری» بامیز از عقبش راه میافتد . آنوقت اگر کمی راه دور باشد و زحمت زیادی برای «کاری» ایجاد کند موقع جمع کردن سفره یکدانه یك‌دولاری زیر شکردان پیدا میکند، وقتیکه آدم بطورمعمولی ومدت کوتاهی آقا جروی‌را ببیند هرگزتصور نمیکند که چمردقابل معاشرتی است . درنظر اول یك‌پندلتن واقعی است درحالیکه ذره‌ای به آنها شباهت ندارد ومردی است ساده وبی پیرایه وبسیار شیرین ودوست داشتنی‌ـ گرچه‌این توصیف‌برای یکمرد کمی مضحك است ولی‌حقیقت دارد. آقاجروی نسبت به زارعین این ناحیه خیلی مهربان است . ابتدا دهقانها خیلی بـا احتیاط و بدبینی رفتار میکردند ولی همینکه رفتار رفاقت‌آمیز اورا دیدند فوری خلع سلاح‌شدند . دیگراینکه ازلباسهای آقای پندلتن خوششان نمیآید حقیقتش را بخواهید منهم لباسهای اورا

PersianPDF.com

عجیب وغریب میدانم، مثلانیم شلوار کش‌دار وژاکت چین دارد شلوار فلانل سفید، لباس سواری با شلوارپف کرده میپوشد. هردفعه که‌بالباس تازه‌ای ازاطاق خود خارج میشود خانم سمپل با غرور تبسم میکند و او را ازهرطرف‌برانداز میکند وباو تذکرمیدهد که‌مواظب باشد کجا می نشیند که مبادا لباسش خاك بگیرد. البته‌این‌حرفها برای آقای پندلتن خسته کننده است وهردفعه میگوید «بدو برو پی‌کارت لیزی، من‌دیگر بزرك شده‌ام وتو نمیتوانی بمن امر ونهی کنی». خیلی مضحك بنظرمی رسد که مرد بآن بزرگی بااین لنك های دراز (لنك های او تقریباً به بلندی لنك‌های شماست بابا) یکوقتی‌روی زانوی خانم سمپل می‌نشسته وصورتش را می‌شسته‌اند . مضحك‌تراز همه رانهای‌خانم‌سمپل‌است‌برای اینکه ازچاقی دوطبقه شده . ولی‌آقا جروی میگوید که‌خانم سمپل‌یك وقتی‌لاغر، چابك وجان سخت بوده وتندتر ازآقا جروی میدویده‌است.

چه‌ماجراها که با آقاجروی‌داریم ! اولا تاچندین میل‌فاصلهٔ‌این نواحی را برزسی کرده‌ایم ثانیاً یادگرفته‌ام ماهی بگیرم ، بایك اسباب هائی که باپر ساخته شده، دیگر اینکه تیراندازی باتفنك ورولور راباد گرفته‌ام ، همچنین اسب‌سواری را. باور نکردنی است که چقدر گرور انرژی دارد سه روز پشت سرهم باو عدس دادیم و یکروز که گوساله‌ای را دید شیهه کشید ومرا تقریباً برداشت وفرار کرد .

روز دوشنبه بعد ازظهر باآقا جروی از«تپه‌آسمان» بالارفتیم. این کوه‌بماحیلی نزدیك‌است،شایدچندان‌مرتفع‌نباشدبرفدرقله‌آن‌نیست.



ولی تا انسان بقله آن برسد نفسش بند میآید. دامنهٔ کوه از جنگل پوشیده شده وقسمت بالای آن زمین بایر وصخره است. ما آنقدر آنجا ماندیم تا آفتاب غروب کرد وشام خودمان راهم همانجا پختیم . پختن شام را آقا جروی متقبل شد و گفت بهتر ازمن بلد است، درحقیقت هم همین جور بود برای اینکه اوبزندگی اردوئی عادت دارد. بعد درروشنی ماهتاب از کوه پائین آمدیم تا وقتیکه به جنگل رسیدیم و آنجا چون تاریك بود چراغ جیبی آقا جروی را روشن کردیم و آمدیم. خیلی بما خوش گذشت! تمام راه آقا جروی میخندید. شوخی میکرد وچیزهای جالب میگفت. تمام کتابهائیکه من خوانده‌ام باضافه تعداد بیشتری ایشان خوانده‌اند، چقدر عجیب است که یکنفر آنقدر چیزهای جوراجور بداند !

صبحی برای پیاده‌روی طولانی براه افتادیم ولی گرفتار طوفان شدیم

وتا بخانه رسیدیم لباسهامان خیس شده بود ولی روحیهٔ ما لطمه‌ای ندیده بود. کاش وقتیکه ما آب چکان وارد آشپزخانه شدیم قیافه خانم سمپل را دیده بودید او آقاجروی! مادموازل جودی! چقدر خیس شده‌اید. وای! وای! چکار کنم؟ وای کت باین قشنگی کاملا خراب شده» نمیدانید چقدر مضحك بود مثل اینکه ما بچه‌های ده‌ساله بودیم و او یك مادر آشفته و عصبانی برای چند دقیقه من نگران شدم که مبادا سر چای بما مربا ندهند.

شنبه

مدتها استمن این‌نامه را شروع کرده‌ام وتا کنون دو دقیقه‌وقت پیدا نکردم که آنرا تمام کنم . باین تکه گوش کنید ، مال استیونسن است .

« آنقدر در دنیا چیزهای جوراجور هست ،

که یقیناً همهٔ ما مثل پادشاه سعادتمند خواهیم بود »

و این راست‌است ، دنیا پرازشادی است درصورتی که‌هرچه پیش آید انسان قبول کند . فقط سرّه‌وفقیت دراینست که انسان کم توقع باشد ، مخصوصاً درییلاق چیزهای سرگرم کننده فراوان است. من‌می توانم در زمین مردم راه بروم به مناظر مردم نگاه کنم و در جوی مردم آب بازی کنم گوئی مال‌خودم است‌بدون اینکه لازم باشد مالیات‌بدهم!

✡✡✡

شب‌یکشنبه حدودساعت یازده‌است ومن قاعدتاً بایدحالاخوابیده باشم ولی باشام قهوه ترك خوردم وخواب ازچشمم پریده است .

صبحی بالحنی کاملا جدی خانم سمپل به‌آقای پندلتن گفت:

ـ باید ساعت ده و ربع ازاینجا حرکت کنیم تا سر ساعت یازده در کلیسا باشیم .

ـ بسیار خوب لیزی بگو درشکه را حاضر کنند واگرسرساعت مقرر من حاضر نبودم تومنتظر نشو و برو .

ـ نه ، منتظر میشوم .

ـ هرطورمیل تواست، فقط‌نگذار اسبهازیاد سرپاباشند .

آنوقت موقعیکه‌خانم سمپل لباس میپوشید آقا جروی‌به«کاری» دستور داد که وسایل نهار برای ما ببندد وبمن هم گفت که کفش و کت اسپورت بپوشم و از درعقبی فرار کردیم ورفتیم ماهیگیری .

البته این برنامه امور خانه را بکلی بهم زد. درلاك ویلوروزهای یکشنبه ساعت دو ناهار میخورند وآقا جروی دستور داد ساعت۷حاضر کنند ـ آقای پندلتن هر وقت گرسنه میشود دستور غذا میدهد ، مثل اینکه لاك‌ویلو رستوران است ـ واین عمل مانع ازاین شد که آماسی‌و کاری درشگه‌سواری کنند وآقا جروی گفت«چه بهتر یك دخترجوان بدون بزرگتر بایك مرد درشگه سواری نمیکند » بعلاوه درشگه را هم لازم داشتیم برای اینکه خودمان درشگه سواری کنیم !

بیچاره‌خانم سمپل‌معتقد است که هر کس‌روز یکشنبه‌ماهی‌بگیرد بدجهنم داغ‌جزجزی خواهد رفت وازاینکه نتوانسته‌است آقای‌جروی را اززمان طفولیت‌طبق دلخواه خود تربیت کند نگران وناراحت‌است. بعلاوه میخواست آقا جروی را در کلیسا بمردم نشان بدهد و بر خود ببالد .

درهرحال‌ما بماهیگیری رفتیم (آقا جروی چهارتا ماهی کوچك گرفت) و ما آنها را برای ناهار کباب کردیم ولی مرتب ماهیها از سر چوب بزمین میافتادند وموقع خوردن گوشتش کمی طعم خاکستر می داد ولی ماهمه‌راخوردیم ساعت چهاربخانه رسیدیم وساعت پنج بادرشگه بگردش رفتیم و ساعت۷ شام خوردیم و ساعت ده من‌آمدم که بخوابم و اینك دارم بشما می‌نویسم وحالا کمی خوابم گرفته . شب بخیر

این کفش ماهی است که من گرفته ام





آهای . بابا . جیم ، جیم لنك دراز

یا هو ، زکسیه ، ده یك بطر شراب . حدس بزنید که چه زبانی دارم یاد میگیرم ؟ دراین دو زوزاخیر صحبت ما بزبان ملوانان ودزدان دریائی بوده است . کتاب «جزیره گنج» خوشمزه نیست ؟ شما هیچ‌آن را خوانده‌اید ؟ یا شاید هم وقتیکه شما جوان بودید هنوز کتاب نوشته نشده بود .

استیونسن برای حق‌التألیف عدهٔ زیادی داستان فقط سی پونـد دریافت داشت . گمان نمیکنم نویسندهٔ بزرگی شدن ارزش داشته‌باشد. شاید هم من آموزگار بشوم .

ازاینکه تمام‌نامه‌های من پراز استیونسن است معذرت‌میخواهم، فکرمن‌فعلا متوجه اوست. کتابخانه لاك‌ویلو پراز کتاب‌های‌استیونسن است .

نوشتن این نامه دو هفته طول کشید و گمان میکنم بقدر کافی مفصل‌شده باشد، دیگر نمیتوانید ادعا کنید که من‌جزئیات رانمینویسم.

کاش شما هم اینجابودید، چقدر بهمهٔ ما خوش میگذشت! من‌دلم میخواهد که دوستان من همه یکدیگر را بشناسند . میخواستم ازآقای پندلتن بپرسم که‌شمارا درنیویورك میشناسد یا نه ، گمان میکنم بشناسد

چون محیط کار وفعالیت هردوی شما درمیان طبقات اعیان واشراف است و هر دو به اصلاحات علاقمندید ولی نمیتوانستم اینکار را بکنم برای اینکه اسم حقیقی شمارا نمیدانستم .

ندانستن اسم شما مسخره‌ترین چیزی است که درعمرم شنیده‌ام. مادام لیپت ،من گفته بود که شما عقاید غریبی دارید، حالا باورمیکنم!

دوستدار شما جودی

حاشیه : وقتیکه این نامه‌را مرور کردم دیدم همه راجع به استیونسن نیست ؛ بلکه چندین اشاره هم بآقا جروی شده است .

دهم سپتامبر

بابای عزیز

«آقای جروی» رفته و دل همه ما برایش تنگ شده وقتیکه آدم بهشخصی، محلی، یا روش مخصوصی درزندگی عادت کرد وناگهان آن را از دست داد یك جای‌خالی دردل آدم باقی میگذارد، یك نوع‌حسی مثل دل مالش بانسان دست میدهد صحبتهای خانم سمپل غذای بی‌نمك است.

تا دوهفته دیگر دانشکده باز میشود وخوشحال میشوم که‌دوباره شروع‌بکار کنم، گرچه این‌تابستان نسبتاً خوب کار کردم- شش‌داستان کوتاه وهفت قطعه‌شعر نوشته‌ام. آنهائی را که به‌مجلات فرستادم همه‌با یك‌یادداشت مؤدبانه پس‌فرستاده‌شد. اماعیبی‌ندارد، تمرین‌خوبی‌است.

آقا جروی‌همه‌را خواندیعنی پستچی آنها را بدست اودادوبناچار فهمید که چه‌هستندو آنها راخواند و گفت که خیلی مزخرفند. میگفت مثل‌اینکه نویسنده‌اصلا نفهمیده که چه‌نوشته (آقاجروی حقیقت گوئی را برعایت ادب مقدم میدارد) اما داستان آخر «دورنمائی ازدانشکده» میگفت چندان بدنیست وآنرا داد ماشین کردند وبرای مجله فرستادیم حالا دوهفته گذشته است، گمان میکنم میخواهد طوفان شروع‌شود.

✡✡✡

همان دقیقه طوفان باقطره‌های بزرك باران شروع شد. درها بهم میخورد و من مجبور شدم بروم پنجره‌ها را ببندم و «کاری» چند ظرف برداشت وزیرشیروانی دوید تا آنجا که چکه میکرد بگذارد،وهمینکه

من‌خواستم مجدداً قلم دست بگیرم یادم آمد که یك بالش، یك‌قالیچه، کلاه واشعار مایتو آزنولد رازیر درخت در آلاچیق گذاشته‌ام‌ناچاردویدم وآنها را آوردم ولی همه خیس شده‌بودند ، رنك‌قرمز جلد کتاب‌بداخل سرایت کرده بود .

طوفان دربیلاق پیش‌آمد ناراحت کننده‌ایست ، آدم باید ازفکر چیزهائیکه بیرون گذاشته منفك نشود .

پنجشنبه

بابا! بابا! چه فکرمیکنید پستچی‌الان دونامه برای من آورد.

اول

داستانی‌را که‌بمجله فرستاده‌بودم قبول‌شده - ۵۰دولار، بفرمائید!

بنده نویسنده شدم .

دوم

نامه ای از دبیرخانه دانشکده رسیده است که ضمن آن اطلاع میدهند که کمك هزینه تحصیلی دوساله نصیب من شده است که‌مخارج تحصیل وپانسیون را تأمین میکند. قرار براین شده بود که کمك‌هزینه را بدانشجوئی بدهند که در درس انگلیسی فوق‌العاده و درسایر دروس هم خوب‌باشد ومن بدریافت این امتیاز نائل شدم. قبل ازاینکه به‌ییلاق بیایم درخواست آنرا رد کردم ، ولی بعلت رفوزه شدن ازلاتین وهندسه سال اول هرگز تصور نمیکردم که بچنین موفقیتی نائل شوم. خیلی‌از این پیش‌آمد خوشوقتم بابا ، چون حالادیگر باری بدوش شما نخواهم بود. تنها پول جیب برای من کفایت میکند وشاید بوسیلهٔ آموزگاری

یا نوشتن داستانها بتوانم آنراهم ترمیم کنم. دلم برای برگشتن بدانشکده وکار پر میزند .

ارادتمند همیشگی جروشاابوت

نویسندهداستان «هنگامیکه سال دومیها پیروزشدند» محل فروش درتمام روزنامه فروشیها . قیمت ده سنت

۲۶ سپتامبر

بابا لنك دراز عزیز

دوباره بدانشکده باز گشتم ولی البته در کلاس بالاتر. اطاق مطالعه ما امسال ازسالهای پیش بهتر ورو بجنوب است و دو پنجره بزرك دارد. چه مبل و اثاثیه‌ای! ژولیا با پول جیب نامحدودش دو روز زودتر وارد شده وبا حرارت تمام همه‌جا را مرتب کرده است.

کاغذهای دیوار نو شده، قالیها شرقی وصندلیها از چوب ماغون است نه‌چوبی که مثل ماغون رنك زده باشند، مثل پارسال که خیلی هم از داشتن آنها خوشحال بودیم، بلکه ماغون واقعی، خیلی مجلل است و من احساس میکنم که بااین محیط جور نیستم وجایم اینجا نیست وتمام وقت ناراحت وعصبانی هستم که مبادا جائی را لك جوهر بیندازم.

بابا در مراجعت نامهٔ شما را ــ ببخشید نامهٔ منشی شما را زیارت کردم ممکن است لطفاً بفرمائید بچه دلیل بنده نباید کمك هزینه تحصیلی را قبول کنم؟ من از علت مخالفت شما سر درنمیآورم، در هرصورت مخالفت شما کوچکترین فایده ندارد، چون من آنرا قبول کرده‌ام و تغییر رأی هم نخواهم داد. شاید این نوع صحبت کردن جسارت باشد ولی البته قصد من جسارت نیست.

شاید چون شما کاری را قبول کرده‌اید، میل دارید خودتان آنرا تمام کنید ولی برای یك لحظه از دریچهٔ چشم من باین موضوع بنگرید. من درهرصورت تعلیم وتربیت خودرا بشما مدیونم، عیناً مثل اینکه شما تاآخر مخارج مرا داده باشید ولی اگر من این کمك هزینه را قبول کنم شاید ازسنگینی بارقروضم کاسته شود. میدانم که شما میل ندارید من دین

خودرا بشما ادا کنم، ولی من بسهم خود اگر بتوانم میخواهم اینکار را بکنم وقبول این کمك هزینه بارمرا قدری سبك میکند . من تصور می کردم که تمام عمرم بپرداخت قرض خواهد گذشت ولی بـا قبول این کمك هزینه نصف اینمدت کافی خواهد بود .

امیدوارم شما موقعیت مرا در نظر بگیرید و اوقاتتان تلخ نشود البته پول‌جیب را با یکدنیا تشکر قبول میکنم . برای اینکه بتوانم در ردیف ژولیا زندگی کنم وبا اثاثه وی جورباشم . این‌پول را لازم دارم ! کاش ژولیا را با سلیقه ساده تری تربیت کرده بودند یا لااقل هم اطاق من نبود .

این نامه را نمیتوان بحساب یك‌کاغذ حسابی گذاشت ، من قصد داشتم خیلی مفصل‌تر بنویسم ولی من‌چهارده پرده‌وسه پشت‌دری‌دوخته‌ام (خوشوقتم‌ازاینکه‌بزرگی بخیه‌هارانمی‌بینید)یك دستگاه لوازم‌التحریر را باگرد دندان صیقل‌داده ومفتول‌های قاب عکسی را باقیچی‌مانیکور سائیده‌ام سپس چهاربسته کتاب و دوچمدان لباس را باز کرده ولباسهارا جای‌خود آویزان کرده‌ام(باور کردنی نیست که جروشاابوت دوچمدان لباس داشته باشد، ولی حقیقت دارد) و درضمن اینکار ها از پنجاه نفر دوستان‌عزیز نیزپذیرائی کرده‌ام. روز افتتاح‌دانشکده ازروزهای‌خوش ماست ! شب بخیربابا ، واز اینکه جوجه شما میخواهد روی پای خود بایستدعصبانی‌نشوید.اتفاقاً این‌جوجه‌دارد مرغ‌پرانرژی‌وپرسروصدائی ازآب درمیآید و باکمال تصمیم و اراده قدقد میکند و یکدنیا پرهای زیبا دارد (همه ازلطف شماست)

با محبت بی‌پایان جودی

۲۰ سپتامبر

بابای عزیز هنوز از موضوع کمك هزینه تحصیلی دست بردار نیستید؟ من هرگز مزدی اینقدر مستبد، یك دنده، بی منطق و مصر ندیده‌ام. یکنفر که نمیتوانند از دریچهٔ چشم دیگران چیزی را ببینند. شما میل ندارید که من زیر بار منت غریبه‌ها بروم؟ غریبه‌ها! واقعاً؟ آیا خودشما غریبه نیستید؟ آیا کسی هم در دنیا هست که من اورا کمتر از شما بشناسم! من اگر شما را در خیابان ببینم نمیشناسم.

لااقل اگر آدم معقولی بودید و نامه‌های پدرانه و خوشحال کننده‌ای بجودی کوچولو مینوشتید و گاهی سری باو میزدید و دست نوازشی برسرش میکشیدید و میگفتید از اینکه چنین دختر خوبی دارید خوشوقتید، شاید نسبت بخواهشهای شما در این سرپیری تمرد نمیکردم و مانند یك دختر مؤدب و وظیفه‌شناس در برابر شما سر اطاعت فرود میآوردم.

غریبه‌ها! آقای اسمیت شما در اطاق آئینه‌ای زندگی میکنید.

از همهٔ اینها گذشته این کمك هزینه که بمن میدهند صدقه نیست. مثل جایزه‌ایست که من در اثر سعی و کوشش خود بدست آورده‌ام، اگر کسی در کلاس انگلیسی نمره‌های عالی نداشت کمیته کمك هزینه بکسی نمیداد، خیلی سالها چنین اتفاق میافتاد، بعلاوه ـ ولی بحث کردن با یك مرد فایده ندارد ـ آقای اسمیت شما از آن جنسی هستید که برهان و منطق سرشان نمیشود. برای اینکه آدم مردی را سر براه کند دو طریق دارد یا آدم باید آنمرد را ریشخند کند یا بدخلقی پیش گیرد و من چون دوست ندارم برای آنچه میخواهم مردی را ریشخند کنم بنابراین باید بدخلقی

کنم. آقا: من بهیچوجه حاضر نیستم این کمك هزینه را ازدست بدهم، واگر بخواهیدبیش ازین های وهوی‌راه بیندازید پول‌جیب راهم‌قبول نمیکنم وآنقدر بسال اولیها درس میدهم که خودرا ازحال وکاربیندازم. این اولتیماتوم من‌است. راستی گوش کنید یك‌پیشنهادی دارم. شما می‌ترسید که باقبول این کمك هزینه من حق دیگری را پایمال کنم؟ راه حلش اینست که پولی را که میخواهید برای من‌خرج کنید صرف‌تعلیم وتربیب دختر کوچولوی دیگری‌از مؤسسهٔ ژان گریر بکنید، بنظرتان فکر خوبی نیست؟ ولی بابا هرقدر میخواهید برای تعلیم وتربیت این دختر بکوشید. اما شمارا بخدا او را بیشتر ازمن دوست نداشته‌باشید.

امیدوارم‌ازاینکه به‌پیشنهادهائیکه درنامهٔمنشی‌شما میشودتوجهی نمیکنم احساسات وی‌جریحه‌دار نشود. جز اینکه متأسف باشم نمیتوانم کاری بکنم. تاکنون بهر پیشنهادی که شده مطیع بوده ام ولی ایندفعه عزمم را جزم کرده‌ام.

باعزمی راسخ وتصمیمی محکم جروشاابوت

نهم نوامبر

بابا لنگ دراز عزیز

امروز رفتم شهر که یك شیشه واکس سیاه ، چند یقه ، یك تکه پارچه برای بلوز، یك شیشه کرم بنفشه، یك قالب صابون ـ که خیلی لازم داشتم بخرم و یکروز هم بدون آنها نمیتوانستم زندگی کنم ـ وقتیکه خواستم بشوفر پول بدهم دیدم کیف پولم درجیب کت دیگر جامانده ، بنابراین مجبور شدم که پیاده شوم و با اتوبوس بمـدی برگردم چقدر باعث تأسف است که انسان پولش کم باشد و کتهایش متعدد !

ژولیا ازمن دعوت کرده که تعطیلات کریسمس ازاو دیدن کنم. بنظر شما چطوراست، آقای اسمیت؟ جروشا ابوت متعلق بمؤسسهٔ ژان گریر را درنظر بیآورید که سر میز اغنیاء بنشیند ! نمیدانم چرا ژولیا ازمن دعوت کرده، اخیراً مثل اینکه بمن علاقمند شده راستش رابخواهید ترجیح میدهم که نزد سالی بروم ولی ژولیا قبلا از من دعوت کرد بنابراین اگر بنا باشد جائی بروم نیویورك خواهد بود نه ورسستر

از هیبت روبروشدن باخانواده پندلتن وحشت دارم بعلاوه ناچارم مقداری هم لباس نوتهیه کنم بنابراین اگر بمن بنویسید که میل دارید در دانشکده بمانم درمقابل شما سر تعظیم فرود میآورم وممنون میشوم ـ

درساعت فراغت شرح و نامه‌های توماس هکسلی را می‌خوانم، بسیار سرگرم کننده وخوبست . میدانید ارگئوپتریکس چیست ؟ یك پرنده است، میدانید استرئوگناتوسن چیست؟ خودم هم درست نمیدانم ولی گمان میکنم همان حلقهٔ مفقود باشد ، مثلا یك مرغ دنداندار ، یا

سوسمار بالدار ولی نههیچکدام اینها نیست، الان بکتاب مراجعه کردم یك پستاندار مربوط بهدورهٔ مزوزوئیك است .

امسال علم اقتصاد میخوانیم و بسیار موضوع جالبی استوقتیکه این موضوع را تمام کردم میخواهم امور خیریه واصلاحات اجتماعیرا انتخاب کنم. آقای اعانه دهنده، آنوقت میدانم کهیك نوانخانهچگونه باید اداره شود. باور کنید اگر واجدحق رأی دادن بودم میدانستم کی را انتخاب کنم ، هفتهٔ گذشته بیست ویکمین سالم تمام شد. چه سرزمین مزخرفی که اشخاص درست وتحصیل کرده و با وجدان و با استعدادی مثل مرا بحساب نمیآورد !

همیشه جودی شما

هفتم دسامبر

بابا لنگ دراز عزیز

ازاینکه اجازه‌دادیدنزد ژولیا بروم متشکرم. سکوت شمارا حمل بر موافقت میکنم .

چقدر فعالیت‌اجتماعی‌ما اینروزهازیاداست! ضیافت رقص‌مؤسسین هفته گذشته برگزارشد . این اولین باری بود که ما اجازه داشتیم‌در آن شرکت کنیم ؛ فقط شاگردان کلاسهای بالا میتوانند شرکت کنند ، من از جیمی‌ماك‌براید دعوت کردم وسالی، هم‌اطاق‌دانشکدهٔ جیمی‌را، همان جوانی که پارسال در اردو باآنها بود. چندان شخصیت هیجان آوری نبود ولی ازحیث موقعیت اجتماعی بی‌عیب بود. وی منسوب به ولاماتر چیچسترها است، شاید شما ازاین‌اسم چیزی بفهمید ولی برای من مفهومی ندارد .

درهرحال‌مهمانهای‌ما بعدازظهرجمعه واردشدند چای‌درسرسرای عمارت‌سال چهارمیها صرف شد وبعد برای صرف شام‌رفتیم. هتل‌بقدری پر بود که میگفتند مهمانهای دانشکده‌روی میزهای بلیارد قطارپهلوی هم خوابیده بودند. جیمی ماك‌براید میگفت اگربکبار دیگر اورابین دانشکده دعوت کنند یکی از چادر های خودشان را می‌آورد و در باغ دانشکده، بپا میکند .

باری ساعت ۷ر۵ همانروز برای شرکت.در ضیافت رقصی که از طرف رئیس دانشکده ترتیب داده‌شده بود مراجعت کردند. برنامه‌های

ما معمولا خیلی زود شروع میشود ـ ما کارتهای مرد ها را قبلاً تهیه و آویزان کرده بودیم. بعد از هر رقص قرار بود هر کس زیر حرف اسم خودش بایستد تا دخترها بآسانی بتوانند شریك‌خود را پیدا کنند،مثلا جیمی مالك‌براید زیر حرف «م» بایستد ولی نمیتوانست روی پابند شود ومرتباً باحروف «ر» و«س» مخلوط میشد. خیلی مهمان ناراحتی ازآب درآمد وباشکال اداره‌اش میکردم . ازاینکه فقطسه دفعه با من‌رقصیده بود دلخور وعبوس بود و میگفت «خجالت میکشم با دخترهای ناآشنا برقصم ! »

صبح روزبعد «باشگاه شادی» کنسرتی داد، میتوانید حدس‌بزنید که سرود فکاهی کنسرت را کی تنظیم کرده بود؟ باور کنید « خودش » بابا جون بچه سرراهی کوچولوی شما دارد کم کم شخص برجسته‌ای‌از آب درمیآید .

بهرحال دو روز شادی‌ماخیلی عالی وپرمسرت بود . گمان‌میکنم بمردها هم‌خیلی خوش گذشت، بعضی‌ازآنهااز روبرو شدن باهزاردختر خیلی ناراحت بنظرمیرسیدند ولی‌خیلی‌زود بمحیط‌اینجا عادت کردند بهدو مهمان‌دانشکده پرینستن مانیزخیلی خوش گذشت یا لااقل‌مؤدبانه اینطور میگفتند ، ما را برقص دانشکده خودشان در بهار آینده دعوت کردند وما هم‌پذیرفتیم . لذا خواهش میکنم مخالفت نکنید بابا جون

من وژولیا و سالی بمناسبت‌این جشن هرسه لباس‌نو دوخته‌بودیم میخواهیدبرایتان بنویسم‌لباسهامان چطور بود؟لباس ژولیا ساتین کرمی بود که روی آن برنك طلائی دست‌دوزی شده بود و گل بنفش بسر زده بود ، لباسش فوق‌العاده زیبا بود و از پاریس سفارشی فرستاده بودند و

شاید یك میلیون دلار ارزش داشت . لباس سالی آبی کم رنگ بود که بفرم ایرانی دست‌دوزی شده بودو با موهای قرمزش خوب هم آهنگی می‌کرد، مثل لباس ژولیا گران تمام نشده بودولی بهمان اندازه زیبا بود.

لباس من کرب دوشین صورتی کم رنگ بود که باطور و ساتین پر رنگتر تزئین شده بودو گلهای سرخ بزرگی که جیمی ماك برایم فرستاده بوددردست داشتم(سالی باو گفته بود که چه رنگی انتخاب کند) وهر سه ما کفشهای ساتین وجوراب ابریشمی داشتیم و به نسبت رنگ لباسهامان شال هائی از پارچه گردی روی دوش انداخته بودیم. لابد از این شرح و بسط خیره شدید!؟ آدم فکر میکند که زندگی مردها چقدر بی رنگ و بواست. برای اینکه شیفون، طوری و برودری نزد مردها معنی ومفهومی ندارد. ولی زن توجه وعلاقه‌اش بهرچه معطوف باشد خواه بچه، میکرب، شوهر، شعر، کلفت و نوکر، گلکاری، افلاطون، متوازی الاضلاع یا بازی بریج درهر حال واساساً به لباس وقر وفر علاقمند است .

این یکی از بازیهای طبیعت است که اجزاء جهان را باهم خویشاوند میکند . درهرحال برویم سرمطلب ، میخواهید سری را که تازه کشف کرده‌ام برای شما بگویم؟ حمل به خودپسندی نمیکنید؟ پس گوش کنید:

من خوشگل هستم !

باور کنید. خیلی هم احمق بوده‌ام که باوجود اینکه سه‌تا آئینه در اطاق هست باین مطلب پی نبرده بودم یك دوست

حاشیه : این نامه از آن نامه های بی امضاست که آدم درداستانها میخواند .

بیستم دسامبر

بابا لنگ دراز عزیز

یکدقیقه فقط وقت دارم‌برای این که باید الآن سر کلاس‌حاضر بشوم بعد دوصندوق ویك چمدانم‌را ببندم وساعت چهار باقطار حرکت کنم ولی تاچند کلمه ننویسم وازعیدی کریسمس تشکر نکنم نمیتوانم بروم. ازپوست روباه ، گردن بند ، شال گردن ، دستمال و کتاب خوشم میآید ولی‌ازهمه بیشتر شمارا دوست دارم ولی بابا شما نباید مرااینطور لوس کنید ، من بشرم ، آنهم یك دختر ، وقتیکه شما مرا به لـذائذ زندگی‌عادت‌میدهید چطور انتظار دارید که بتوانم حواسم را جمع کنم وبرای زندگی‌آینده‌ام زحمت‌بکشم؟این کارهای شمامرا بفکر انداخته و میتوانم حدس بزنم کـه چه‌کسی بستنی روز یکشنبه و درخت عید کریسمس‌را بمؤسسه ژان‌گریر میفرستاد هویت او برای مامجهول‌بود ولی ازکارهایش اورا میشناسم ؛ بخدا حق اینست که درپرتو این اعمال خیر همه عمر سعادتمند باشید .

خدا حافظ وعید شما مبارك همیشه جودی شما .

حاشیه : من هم میخوام یادگاری کوچکی برای شما بفرستم، آیا صاحب این عکس را می‌شناسید ؟

۱۱ ژانویه

من قصد داشتم که از نیویورک بشما کاغذ بنویسم بابا ولی نیویورک آدم را درخود غرق میکند . خیلی بمن از هر حیث خوش گذشت ولی خوشحالم که بچنین خانواده تعلق ندارم. حالا میفهمم اسیر مادیات بودن یعنی چه، محیط مادی خانه پندلتن خرد کننده بود. من وقتی توانستم نفسی براحتی بکشم که سوار قطار شدم که بر گردم. مبلها همه منبت کاری و رویه‌دار بودند .

اشخاصی را که ملاقات کردم همه خوش لباس ومؤدب بودند و آهسته صحبت میکردند . ولی حقیقت اینست بابا از دقیقه‌ای که وارد شدم تا وقتیکه حرکت کردم یك کلمه حرف حسابی نشنیدم ، گمان میکنم که هرگز تفکر و ابتکار بآستانهٔ خانه آنها نرسیده باشد .

خانم پندلتن تمام فکرش متوجه جواهر، خیاط و گرفتاریهای اجتماعی و دید وبازدید است . خیلی با مادر سالی فرق دارد . هرگاه من عروسی کنم و خانواده‌ای بهم بزنم دلم میخواهد خانواده من عیناً مثل خانواده مالك براید باشد. بهیچ قیمتی حاضر نیستم که بچه‌های خودم را مانند یك پندلتن تربیت کنم . شاید این صحیح و مؤدبانه نباشد که آدم مهمان کسی باشد وبعد ازصاحب منزل عیب‌جوئی کند، اگرچنین است معذرت میخواهم ، این موضوع فقط بین من وشما خواهد ماند:

آقاجروی‌را فقط یکدفعه که برای صرف چای آمد دیدم وحتی یك لحظه هم نتوانستم تنها بااو صحبت کنم واین، بعد ازآن صمیمتی که

تابستان بین‌ما ایجاد شد خیلی ناراحت کننده بود، گمان میکنم چندان میانه خوبی با اقوامش ندارد ، آنها هم‌ازاو خوششان نمیآید. مادرژولیا عقیده دارد که آقا جروی خل است. آقا جروی سوسیالیست است.ولی خوشبختانه کراوات قرمز نمیزند وموهای بلند نگذاشته است . فامیل پندلتن پیرو کلیسای انگلیکن‌هستند و مادر ژولیا منحیر است که این عقاید عجیب از کجا بمغز آقاجروی راه یافته ، زیرا آقا جروی بجای اینکه پول‌خودرا بمصارف معقولی‌از قبیل خرید کشتی، اتومبیل واسب های چوگان بازی برساند درراه اصلاحات احمقانه دور میریزد .

درهرحال شیرینی وشکلات که خوب می‌پزد! برای اینکه برای من و ژولیا هر کدام ، یك جعبه فرستاد .

میدانید . مثل اینکه منهم میخواهم سوسیالیست بشوم . شما که مخالف نیستید ؟ سوسیالیستها خیلی باهرج و مرج طلبان فرق دارند ، اقلا عقیده ندارند که باید مردم را با بمب تکه تکه کرد. شاید من‌حقاً بایستی‌جزء پرولتاریا باشم‌حقیقت‌اینست که‌هنوز تصمیم قطعی‌نگرفته‌ام که جزء کدام دسته‌باشم، روز یکشنبه فکرش‌را میکنم ونتیجه رادرنامهٔ آینده بشما خبر میدهم .

تمام تئاترها، مهمانخانه‌ها وتعداد زیادی مغازه‌های زیبا را تماشا کردم. مغز من الان ازمخلوطی ازعقیق وآب طلاکاری وموزائیك‌ملو است، هنوز ازدیدن آن‌همه چیزهای تماشائی خیره هستم ولی‌خوشوقتم که یکبار دیگربه‌دانشکده ونزد کتابهایم برگشته‌ام. مثل اینکه واقعاً من یك‌دانشجوی حسابی‌هستم. برای من‌محیط آزاد فرهنگی‌دانشکده

نیرو دهندتر از نیویورك است. کتاب و درس ، کلاسهای مرتب و منظم مغز آدم‌را زنده نگاهمیدارد، هروقت هم که مغز آدم‌خسته شدژیمناستیك و ورزشهای هوای‌آزاد وعده‌ای رفیق‌بکر نك است که همه یك‌جورفکر میکنند وبه‌احساسات یکدیگر پی میبرند . بعضی‌شبها دورهم می‌نشینیم وفقط حرف،حرف، حرف میزنیم‌وبا تمایلاتی ارضا شده به‌بسترمیرویم، گوئی مسئلهٔ مهمی را که‌دائر مدار عالم‌بوده برای همیشه‌حل کرده‌ایم. گاهی هم درلابلای این‌صحبتها شوخیهای مضحك وسر گرم کننده‌وجود دارد که آدم را راضی میکند . ما قدرشوخیها و بذله گوئیهای خودمان را خوب میدانیم .

شوخیهای بزرك مهم نیستند ، اصل اینست که آدم بتواند از یك موضوع کوچکی خوش باشد .

بابا من‌سرخوشبختی راپیدا کرده‌ام وآن اینست که برای‌حال، زندگی کند . افسوس گذشته راخوردن و بانتظار آینده بسربردن غلط است . بلکه باید ازاین لحظه حداکثر استفاده را کرد .

من میخواهم هرثانیه‌از زندگیم راخوش باشم ومیخواهم وقتیکه خوش هستم بدانم که خوش هستم .

بعضیهازندگی نمیکنند، مسابقهٔ دو گذاشته‌اند ، میخواهندبهدفی که‌درافق‌دوردست است‌برسند ودرحالیکه نفسشان بشماره افتاده‌میدوند و زیبائیهای اطراف خودرا نمی‌بینند . آنوقت روزی میرسد که پیر و فرسوده هستند ودیگررسیدن ونرسیدن بهدف برایشان بی‌تفاوت‌است.

ولی من تصمیم گرفته‌ام که سرراه بنشینم و توده‌ای از خوشیهای

زندگی‌را ذخیره کنم، خواه نویسنده بزرگی بشوم یا نشوم.می‌بینیدچه فیلسوفی ازآب درآمده‌ام ؟

جودی همیشگی شما

حاشیه : امشب بجای باران سگ و گربه‌میبارد، دوتولدویك‌بچه گربه افتاد لب پنجره.

PersianPDF.com

رفیق عزیز

هورا ! من یك فابیان هستم.

فابیان سوسیالیستی است که میتواند رو صبور باشد. ما نمیخواهیم انقلاب سوسیالیستی فردا پیش بیاید ناراحت کننده است. بلکه میل داریم بتدریج، در آینده دوری، هنگامیکه همه آماده باشیم و بتوانیم آنرا تحمل کنیم اتفاق بیافتد. درضمن ماخودرا برای وصول بانقلاب آماده کنیم ودر این راه به اصلاحاتی از قبیل تأسیس پرورشگاه یتیمان و آموزش مسائل صنعتی وفرهنگی وتربیتی بکودکان بپردازیم.

با محبت برادرانه جودی

دوشنبه زنگ سوم

۱۱ فوریه

ب . ل . د . عزیز

بشما برنخورد که این نامه اینقدر کوتاه است. نامه نیست فقط یك سطری است برای اینکه بگویم که بزودی وقتیکه امتحانات تمام شد نامه‌ای خواهم نوشت. برای من کافی نیست که درامتحانات قبول شوم، بلکه باید خوب قبول بشوم، زیرا بایدلیاقت دریافت کمك‌هزینه را داشته باشم.

کسیکه بشدت درس حاضر میکند ج.ا.

۵ مارس

بابا لنگ دراز عزیز

امشب «کی‌لر» رئیس دانشکده کنفرانسی داد راجع باینکه نسل جدید خیلی سطحی و گستاخ است. میگفت ما آرمانهای قدیمی دانشجوئی را که شامل جدیت وپشتکار واقعی بوده است ازدست داده‌ایم، مخصوصاً این نکته دررفتار شاگردان نسبت بمقامات مافوق کاملا مشهود است ، دانشجویان احترامی که در خور شأن استادان و مربیان است رعایت نمیکنند .

من از کلیسا خیلی متفکر برگشتم .

بابا ، آیا من نسبت بشما خیلی خودمانی و گستاخ هستم؟ آیا باید رفتارم باشما جدی‌تر باشد ؟

بله . یقین دارم که باید چنین باشد. پس ازنوشروع میکنم.

☆☆☆

آقای اسمیت عزیزم یقیناً ازاینکه امتحانات من با موفقیت تمام شده و دوره سه‌ماهه‌جدیدی راشروع کرده‌ام خوشوقت خواهیدشد. دوره شیمی وتجزیه وترکیب را تمام کرده وزیست‌شناسی را شروع کرده‌ام . البته باکمی ناراحتی و تردید باین درس جدید نزدیك میشوم چون از قرار معلوم باید غورباغه تشریح کنیم .

هفتهٔ گذشته در کلیسا کنفرانس جالبی راجع بآثار باقیماندهٔ تمدن رومی درجنوب فرانسه ایراد کردند، هرگز چنین موضوع جالبی نشنیده بودم .

باادبیات انگلیسی ماقطعه «صومعهٔ ننیترن» مال وردزورث را میخوانیم چه قطعهٔ عالی! وچه خوب عقیده خود را راجع به وحدت وجود مجسم کرده است ؟

نهضت رمانتیزم که در اواخر قرن گذشته نمایندگانی از قبیل «شلی» «بایرون» ، «کیتز» و «وردزورث» بجهان عرضه داشت، برای من از دوران ماقبل آن یعنی عصر ادبیات کلاسیك جالبتر است.

راجع بشعر صحبت کردیم ، شما آن قطعه کوچك مال تنیسن موسوم به طالار «لاکسلی» را خوانده‌اید؟

من مرتباً بورزش ژیمناستیك میپردازم. اخیراً در عمارت ژیمناستیك مأسوری گماشته‌اند وسر پیچی ازمقررات موجب دردسر است، استخر شنای زیبائی از سیمان و مرمر درعمارت ژیمناستیك ساخته شده. هدیه یکی از فارغ‌التحصیلهای سابق دانشکده است ـ هم اطاق من مادموازل ماك برایدِ لباس شنای خودرا بمن داد (چون آب رفته و برای خودش تنك شده است) و من عنقریب یاد گرفتن شنا را شروع خواهم کرد.

دیشب برای دسر بستنی صورتی رنگ خوشمزه‌ای داشتیم. در اینجا فقط رنگهای نباتی برای رنگ زدن بغذا بکار میرود. دانشکده از نقطه نظر بهداشت و هم بعلل مربوط بزیبائی با استعمال رنگهای جوهری مخالف است .

چندی است هوا بسیار مطبوع است. آفتاب درخشان و آسمان آبی و لکه‌های کوچك ابر آنرا زینت میدهد و گاهی هم بوران برفی شروع میشود من و رفقا از رفتن و برگشتن بکلاسها دراین هوا! لذت میبریم مخصوصاً

هنگام برگشتن .

درخاتمه آقای اسمیت امیدوارم که این نامه را درعین صحت و عافیت دریافت فرمائید.

با احترامات فائقه

جروشا ابوت

۲۴ آوریل

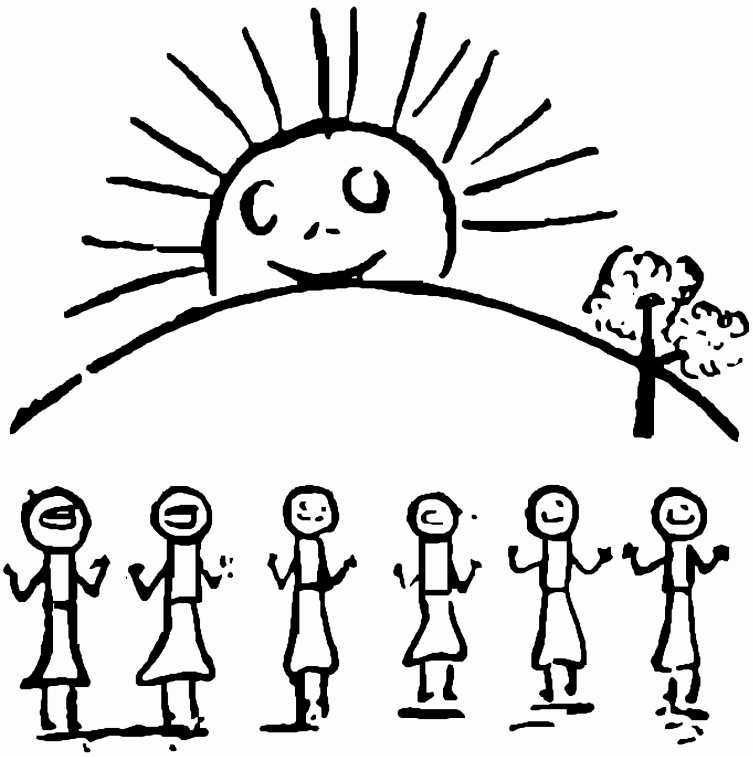
بابا جون

یکبار دیگر بهار فرا رسیده ! کاش میدیدید باغ دانشکده چقدر زیباست ، اقلا بیائید خودتان‌تنها آنرا به‌بینید. جمعه گذشته آقاجروی برای چند دقیقه آمد اینجا ، ولی چه بیموقع ! برای اینکه همان آن من وژولیا وسالی میدویدیم که‌به‌قطار برسیم کجا فکر میکنیدمیرفتیم؟ به‌برنیستن ، برای اینکه درمجلس بال آنجا شرکت کنیم . من از شما اجازه نگرفتم برای اینکه حدس میزدم منشی شما خواهد نوشت «نه» ولی نگران نباشید ماخیلی خانمانه ومطابق اصول رفتار کردیم یعنی‌از دانشکده اجازه رسمی گرفتیم وخانم ماك‌برايد هم بعنوان سرپرست ما را همراهی کرد. فوق‌العاده بماخوش گذشت ولی چون وقت ندارم‌باید از شرح جزئیات خودداری کنم مخصوصاً که شرح آن درهم و طولانی است .

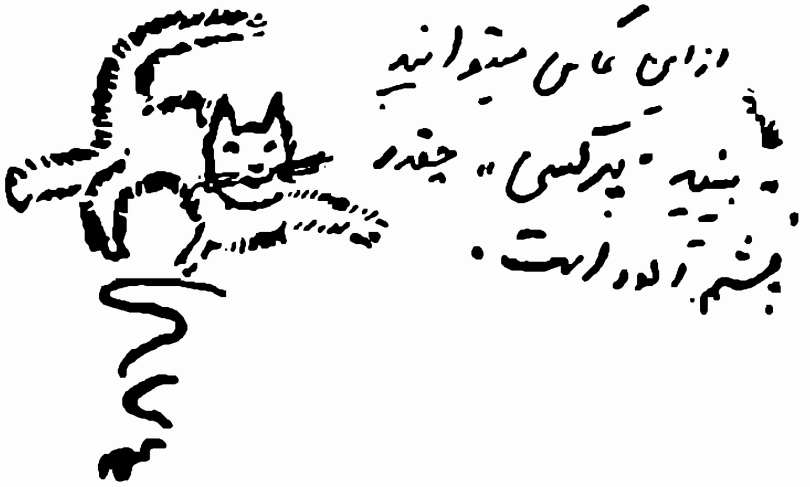
شنبه

امروز سحرخیزی کردیم ! نگهبان کشیك مارا بیدار کرد، شش نفر بودیم . درآتشدان ، قهوه درست کردیم ، آنوقت پیاده دو میل راه رفتیم تا به‌قلهٔ تپهٔ «یك‌درختی» رسیدیم برای‌اینکه آفتاب را تماشا کنیم مجبور شدیم آخرین سربالائی را بادست وپا بسختی بالا برویم. نزدیك بود که آفتاب برما سبقت بگیرد ! شاید فکر میکنید وقتیکه برگشتیم اشتها نداشتیم ! وای بابا چقدر این‌صفحه علامت تعجب گذاشته‌ام !

میخواستم‌راجع به‌غنچهٔ نوشکفته‌درختها، راه جدیدزمین ورزش،



درس مزخرفی که‌فردادرزیست‌شناسی‌داریم، قایقهای‌دوی‌دریاچه، کاترین پرنتیس که ذات‌الریه گرفته، گربهٔ آنقره پر کسی که از منزلشان فرار کرده و دوهفته درعمارت فرگوسن منزل کرده‌بود تا بالاخره مستخدم فهمید و گزارش داد وراجع بهسه دست لباس نوخودم ، (صورتی سفید و



آبی با کلاه مناسب آنها) برایتان بنویسم ولی خوابم گرفته ونمیتوانم اینکار

را بکنم. همیشه بهمین عذر متعذر میشوم، اینطور نیست ؟ ولی دانشکده دخترانه جای پرشروشوری است و وقتی روز بآخر میرسد آدم حسابی خسته است مخصوصاً اگر تقلا از صبح خیلی زود شروع شده باشد.

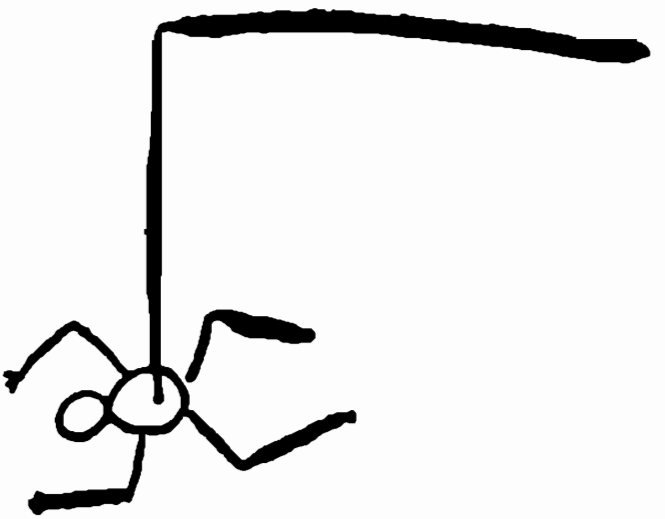
با علاقه ومحبت جودی

۱۵ مه

بابا لنك دراز عزیز

آیا این‌عمل جزء آداب معاشرت واتیکت است که‌وقتی آدم‌توی اتومبیل می‌نشیند به جلوخیره شود وبکسی نگاه نکند؟

خانم بسیار زیبائی که لباس مخمل بسیارشیکی پوشیده‌بودامروز داخل اتومبیل شد و باقیافه بی حالت‌برای ۱۵دقیقه به‌علامتی که‌اعلان بند جوراب بودنگاه کرد. بنظرمن‌این کمال بی‌ادبی‌است که‌آدم دیگران را نادیده بگیردوچنین وانمود کند که خودش‌تنهافردقابل اهمیت‌است. وقتیکه او سر گرم نگاه کردن به‌آن‌اعلان بود، من‌داشتم یك اتومبیل پراز مردمان جالب را تماشا میکردم.



عکس‌پیوست برای اولین‌بارچاپ‌شده‌است‌بنظرمیآید که‌عنکبوتی است که بسرنخی بسته‌باشندولی‌اینطورنیست این‌عکس مرادرحالیکه‌در استخرعمارت ورزش‌شنایادمیگیرم‌نشان‌میدهد. معلم طنابی‌رابحلقهٔ پشت

کمر بند من می‌بندد وطنابرا از قرقره‌ای که درسقف است میگذراند و در دست میگیرد . اگر آدم به‌صلاحیت معلمش ایمان داشته باشدطریقهٔ خوبی است ولی‌من‌تمام وقت ناراحتم که مباداطناب شل بشود، بنابراین یك چشم من باناراحتی متوجه معلم است و با چشم دیگر شنا میکنم و چون‌توجه‌من‌بدوجا تقسیم‌میشودآنطور که بایددرشنا پیشرفت‌نکرده‌ام.

هوا اخیراً خیلی متغیر است، وقتیکه شروع بنوشتن کردم‌باران بشدت میباریدوالان آفتاب میدرخشد. من وسالی میخواهیم برویم‌تنیس بازی کنیم که از ژیمناستیك معاف باشیم .

یك هفته بعد

باید خیلی زودتر از اینها این نامه را تمام کرده باشم ولی نشد ، اگر خیلی منظم نمینویسم عیبی که ندارد بابا ، واقعاً خیلی دوست‌دارم که بشما نامه بنویسم چون ازاینکه قوم وخویشی دارم درخود احساس اتکاء بنفس و احترام میکنم. میخواهید یك‌چیزی برایتان بگویم؟ شما تنها مردی نیستید که برایش‌نامه مینویسم، به دونفر دیگر هم‌مینویسم. امسال نامه‌های بلند بالا وجالبی ازآقا جروی دریافت کرده‌ام . (روی پاکت راماشین میکند که ژولیا نفهمد) هرگز چنین چیزی را باورمی‌کردید؟ گاهی هم یك‌نامهٔ کلنجار غورباغه‌ای که روی‌کاغذ کاهی نوشته شده ازپرنیستن میرسد. نامه‌ها را خیلی مرتب و رسمی جواب میدهم . می‌بینید ، تفاوتی بین من وسایر دخترها نیست- مثل دیگران با مردم مکاتبه دارم ، آیا برایتان نوشتم که جزء انجمن دراماتیك سال آخریها انتخاب شده ام ؟ سازمان بسیار دقیق و منظمی است ، از میان یکهزار دانشجو فقط هفتاد و پنج نفر را بعضویت پذیرفته‌اند . بنظرشما چون

من یکنفر سوسیالیست ثابت قدم هستم بایدمتعلق باین انجمن باشم یانه؟ آیا میتوانید حدس بزنیددرحال حاضرچه نکته‌ای ازجامعه‌شناسی حواس مرا بخود جلب کرده‌است؟ من دارم (توجه کنید!) مقاله‌ای درخصوص « توجه بزندگی اطفالیکه نانخوردیگران هستند» مینویسم. استادجامعه شناسی همهٔ دانشجویان را ازنظر گذراند وقرعه بنام من اصابت کرد(واقعاً مضحك است. اینطورنیست؟) زنگ شام را زدند. وقتیکه به ناهارخوری میروم در بین‌راه این نامه را پست‌خواهم کرد.

با یکدنیا علاقه ج

چهارم ژوئیه

بابای عزیز خیلی گرفتارهستیم، ده روزبه جشن‌فارغ‌التحصیلی بیشتر نمانده و امتحانات فردا شروع میشود ، یکدنیا چمدان و اسباب پیچیدن داریم و دنیای خارج ازاطاق آنقدر زیبا ودوست داشتنی‌است که آدم دلش نمیآید در اطاق بماند.

ولی‌عیب ندارد بزودی تعطیلات فرامیرسد.ژولیا تعطیل‌امسال را به اروپا میرود، این دفعه چهارمش است. بدون شك باناخوشیها عادلانه تقسیم‌نشده. سالی‌حسب‌المعمول به‌آدیرن‌دا کزمیرود، بنظرتان‌من کجا میروم؟سه‌تاحدس‌میتوانیدبزنید.لاك‌ویلو؟نه‌خیر. باسالی‌به‌آدیرن‌دا کز؟ نه‌خیر. (سال پیش از روزفتم ودیگرفکررفتن آدیرن‌دا کز را نمیکنم) معلوم میشود قوه تخیلتان ضعیف است . خودم میگویم بابا ، بشرطیکه قول‌بدهیدمخالفت وسروصداراه نیاندازید. قبلا بمنشی‌تان‌تذکرمیدهم که من تصمیم خود را گرفته‌ام.

من‌این تابستان‌را میخواهم در ساحل دریا نزد خانمی بنام خانم «چارلزپاترسن» بسربرم وبه‌دخترش که‌امسال‌میخواهد بدانشکده‌برود درس بدهم. بوسیلهٔ خانواده ماك برآید با این‌خانم‌آشنا شدم‌وخانم بسیار خوبیست. بناست که بدختر کوچکترش هم‌انگلیسی ولاتین‌درس‌بدهم؟ ولی روزی چندین‌ساعت هم‌آزادم که برای خودم‌کار کنم وماهی۵۰ دلار هم بمن میدهند! بنظرتان مبلغ گزافی‌نیست؟ خانم پاترسن‌خودش این مبلغ را پیشنهاد کردو گرنه‌من‌خجالت میکشیدم بیش‌از۲۵دلار بخواهم. کارمن‌درمانگولیا(منزل خانم پاترسن درمانگولیاست) اول سپتامبرتمام

میشود واحتمالا سههفتهٔ آخر تعطیل را بهلاك ویلو میروم- دلم برای خانم سمپل و رفقای دیگر از انسان وحیوان تنك شده، بنظر شما برنامه چطور است می‌بینید دارم کم کم استقلالی بدست میآورم، البته این شما هستید که مرا سرپا نگاه داشتید و گمان میکنم حالا میتوانم خود بتنهائی راه بروم.

جشن فارغ‌التحصیلی پرنیستن و امتحانات ما باهم مصادف شده - ضربهٔ تحمل ناپذیری است. من وسالی میخواستیم برای جشن فارغ‌التحصیلی بپرنیستن برویم ولی حالا البته غیرممکن است.

خدا حافظ بابا امیدوارم این تابستان بشما خوش بگذرد و هرجا هستید خوب استراحت کنید و آماده بکار بر گردید (این جمله‌ایست که شما باید بمن بنویسید !) برای اینکه من کوچکترین اطلاعی ندارم که شما در تابستان چه میکنید وچطوروقت خود را میگذرانید. من نمیتوانم محیط زندگی شما را مجسم کنم.

شما گلف‌بازی میکنید؟ شکار میکنید؟ اسب سواری میکنید یا در آفتاب می‌نشینید وچرت میزنید؟ بهرحال هرچه میکنید خوش باشید و جودی را هم فراموش نکنید.

دهم ژوئیه

بابای عزیزم

این مشکل‌ترین نامه‌ایست که من تا بحال نوشته‌ام، ولی من تصمیم خود را گرفته‌ام و این تصمیم خلل ناپذیر است . این منتهای لطف و محبت وسخاوت است که شما میخواهید مرا برای تابستان به اروپا بفرستید. ابتدا ازخواندن این موضوع حالت نشئه بمن دست داد ولی یك لحظه بعد بخود آمدم و گفتم «نه!» آیا این صحیح است که پول مخارج دانشکده را از شما قبول نکنم آنوقت برای گردش وتفریح قبول کنم ؟ شما نباید مرا به تجمل عادت دهید. آدم هوس چیزهائیکه مزه‌اش را نچشیده هرگز نمیکند ، ولی بعد از اینکه یکبار مزه نعمتی را چشید آنوقت دیگر محرومیت از آن مشکل است . برای اینکه آنوقت آدم خودرا بداشتن آن نعمت ذیحق میداند . زندگی کردن با ژولیا و سالی به معتقدات رواقی من لطمه میزند. آنها از کودکی هرچه خواسته‌اند دردسترسشان بوده است ، آنها سعادت را حق خود میدانند ، بنظر آنها آنچه‌رادلشان طلب کند دنیا مدیون آنهاست ـ شاید هم واقعاً همینطور است برای اینکه دنیا این دین را قبول دارد و در ادای آن کوتاهی نمیکند ، ولی این دنیا ازروزاول ثابت کرده است که بمن دینی ندارد. من حق ندارم بدون اعتبار قرض کنم، برای اینکه یکوقتی دنیا حق مرا نمیشناسد ورد میکند.

مثل اینکه من با گفتن این عبارت در گردابی دست وپا میزنم ـ ولی امیدوارم شما مقصود مرا درك کنید . درهرصورت من قویاً معتقدم که صحیح‌ترین راهها اینست که این تابستان درس بدهم و برای ادارهٔ خود قدمی بردارم .

✡✡✡

مانگولیا

چهار روز بعد

قسمت بالا را مینوشتم که ، میدانید چه شد ؟ مستخدم کارت آقا جروی را آورد . آقا جروی هم در این تابستان بهاروپا میرود البته نه با ژولیا وخانوادهاش بلکه مستقلا ، من برایش گفتم که شما مرا دعوت کردهاید که با یکعده دختر تحت سرپرستی خانمی بهاروپا بروم . آقا جروی وضع شما را میداند ، میداند که پدر ومادر من فوت کردهاند و یك آقای مهربانی مرا بدانشکده فرستاده است . ولی حقیقتش اینست که من شهامت اینرا نداشتم که راجع بهمؤسسهٔ ژان گریر وغیرهچیزی بگویم . او فکر میکند کـه شما قیم من هستید . یك دوست قدیمی و مشروع خانواده ، من هرگز باو نگفتهام کـه شما را نمیشناسم چون موضوع مضحکی است. بهرحال آقا جروی اصراری داشت کهمن دعوت شما را قبول کنم و بهاروپا بروم . وی معتقد است که مسافرت و دیدن دنیا خود یکنوع تعلیم وتربیت است و من نباید این دعوت را رد کنم . آقا جروی هم بپاریس میرود ومیگفت اگر منهم بپاریس بروم میتوانم قاچاق بشوم وبرویم با هم در رستورانهای دیدنی که بیشتر محل رفت و آمد خارجیهاست شام بخوریم .

راستش را بخواهید بابا این حرفها خیلی بدلم چسبید و کمی در تصمیم خود سستشدم، شاید اگر آنقدر آمرانه صحبت نکرده بود کاملا تسلیم شدهبودم، یواش یواش ممکناست کسی بتواند مرا اغوا کندولی هرگز نمیتوان مرامجبور بکاری کرد.خلاصه آقاجرویمیگفت که من

دختری هستید، یک دنده، حرف نشنو و خل هستم (اینها فقط چندتا از نسبتهائی است که بمن داد که قابل نوشتن است ! بقیه را فراموش کرده‌ام) و میگفت من قوهٔ تشخیص ندارم و نمی‌فهمم که چه برای من خوب و چه چیز بداست و باید بگذارم بزرگترها درمورد من تصمیم بگیرند ... خلاصه تقریباً کار ما بمجادله کشید .

درهر صورت من فوری اسبابهایم را بستم و حرکت کردم و بهتر این دیدم که این نامه را وقتی تمام کنم که آمده باشم اینجا و کار از کار گذشته باشد و محلی برای تغییر رأی نمانده باشد .

اینک من در کلیف تاپ هستم (نام ویلای خانم پاترسن است) چمدانم باز کرده‌ام و فلورانس (دختر کوچولو) در گیر و دار صرف ضمیرهاست. فوق‌العاده بچه‌لوسی است، اول باید یادش بدهم که چگونه درس حاضر کند گمان نمیکنم در عمرش بغیر از بستنی و سودا فکرش روی موضوعی متمرکز شده باشد .

گوشهٔ خلوتی را بالای تپه برای تدریس انتخاب کرده‌ایم. خانم پاترسن میل دارد که بچه‌هایش بیشتر درهوای آزاد باشند، وحقیقتش را بخواهید بااین هوای مست کننده و دریای آبی که کشتیها از روی آن عبورمیکنند برای منهم مشکل است که حواسم را جمع کنم. فکرمی کنم که اگرمن روی یکی از این کشتیها بودم و بسرزمین های دور دست میرفتم ... ولی من نباید ازاین فکرها بکنم وحواسم باید متوجه دستور زبان لاتین باشد .

میبینید باباچگونه مشغول کارشده‌ام وچشم خودرا بروی هر گونه

وسوسه‌ای بسته‌ام ! خواهش میکنم عصبانی نشوید و فکر نکنید که از محبتهای شما قدردانی نمیکنم ، من همیشه ، همیشه قدر الطاف شما را میدانم . تنها راهی که برای جبران این خوبیها دارم اینست که سعی کنم فرد مفیدی برای‌جامعه باشم (نمیدانم زنها هم میتوانند فردمفیدی باشند یانه ؟ گمان نمیکنم) باری آنوقت هر گاه چشمتان بمن‌بیفتدمی‌توانید بگوئید « این است فرد مفیدی که من بجامعه تقدیم کردم» .

جمله قشنگی است بابااینطور نیست ؟ ولی نمیخواهم امررابشما مشتبه کنم. اغلب اینطوراحساس میکنم که من‌آدم‌فوق‌العاده‌ای نیستم. البته خیلی خوبست که آدم بتواند خط مشئی برای زندگی خود بیابد ولی باحتمال قوی من تفاوتی بایك فرد معمولی نخواهم داشت و آخر هم ممکن است به‌یکنفرمقاطعه‌کار عروسی کنم والهام‌بخش کاروی‌باشم.

همیشه جودی شما

۱۹ اوت

بابا لنگ دراز عزیز

از پنجره اطاق من دورنما ـ در حقیقت اقیانوس نمای زیبائی پیداست. تاچشم کار میکند همه آب وصخره. تابستان پیش میرود. وقت من صبحها با انگلیسی ولاتین وجبر ودو شاگرد کودن خودم صرف می‌شود. نمیدانم ماریون چطور به‌دانشکده خواهد رفت واگر رفت چطور آنجا خواهد ماند به‌فلورانس که امیدی نیست ـ اما چقدر خوشگل و مامان است! برای اینها که اینقدر زیبا هستند بنظر فرقی نمیکند که با هوش باشند یا کودن ولی آدم فکر میکند که مکالمه ومصاحبهٔ چنین زنهای کودنی برای شوهرشان چقدر خسته کننده خواهد بود، مگر اینکه بخت یاری کند و گرفتار شوهرهائی مثل خودشان کودن بشوند، اشکالی هم ندارد، چه دنیا پر از کودن است، دراین تابستانی من عدهٔ زیادی مرد کودن دیده‌ام.

بعد ازظهرها روی صخره‌ها قدم میرنم یا اگر دریا آرام باشدشنا میکنم. در آب شور خیلی بآسانی شنا میکنم ـ می بینید که آنچه یاد گرفته‌ام دارم بموقع عمل میگذارم.

نامهٔ آقای جرویس پندلتن از پاریس رسید، نامهٔ مختصری بود. از اینکه به‌نصیحت وی گوش نکرده‌ام هنوز مرا نبخشیده است. باری مینویسد که اگر بموقع برگردد. قبل از افتتاح دانشکده برای چند روزی درلاك ویلو بدیدن من خواهد آمد واگر من سربراه، مهربان و شیرین باشم، شاید با من آشتی کند. نامه‌ای هم ازسالی داشتم که ازمن دعوت میکند که برای دوهفته در سپتامبر به‌اردوی آنها بروم. آیا باز هم باید ازشما اجازه بگیرم؟ یا دیگر به سن رسیده‌ام که میتوانم هر

چه بخواهم بکنم ؟ گمان میکنم حالا دیگر بتوانم، من دیگر بچه نیستم میدانید که سال آخر دانشکده هستم . نه ؟ و از آنجا که تمام تابستان راکار کرده‌ام احساس میکنم که احتیاج بکمی تفریح دارم دلم میخواهد آدیرن داکز را به‌بینم ، دلم میخواهد برادر سالی را به‌بینم . قرارشده جیمی بمن پارو زدن یاد بدهد و ـ (آمدیم سرمنظور اصلی از رفتن ، که تصدیق میکنم منظور پستی است) میخواهم آقای جروی از اروپا بر گردد وبلاك ویلو برود و من آنجا نباشم !

من باید باو بفهمانم که نمیتواند بمن امر ونهی کند . هیچکس بابا بجزشما این حق را ندارد وشما هم گاهی حق ندارید .

من میخواهم به جنگل برای گردش بروم جودی

اردوی ماك برایید

۶ ـ پتامبر

بابا جون ، نامهٔ شما بموقع نرسید، اگرشما میخواهیداوامرتان اطاعتشود بمنشی‌تان‌دستور بدهید که دوهفته زودتر آنها راابلاغ کند. چنانچه ملاحظه میفرمائید من ۵ روز است اینجا هستم و حالا نامهٔ شما رسیده .

جنگلها با صفا ، اردو زیبا و هوا نشئه آورست و خانواده ماك‌ـ برایید پر ازمهر ومحبت ، و دنیـا پر از خوشی است و من بسیار شاد و سادتمندم .

جیمی داردصدا میزند که برویم قایق‌رانی ، خداحافظ، ازاینکه امر شما را اطاعت نکردم معذرت میخواهم ولی آخر چرا شما آنقـدر مخالفید که من کمی تفریح کنـم وخوش باشم؟ منکه تمام تابستان کار کرده‌ام استحقاق دوهفته تفریح را دارم ، شما خیلی سخت گیرهستید .

درهرحال بابا جون باعیبهاتان دوستتان دارم جودی

۱۴ اکتبر

بابا لنگ دراز عزیز

یکبار دیگر در دانشکده وسال آخر مدیر مجلهٔ ماهانه‌دانشکده هستم، بنظر باور کردنی نیست که این دختردم بریدهٔ امروزچهـارسال پیش‌مقیم مؤسسهٔژان گریر بوده استما درآمریکاخیلی زودپیش میرویم.

چه فکرمیکنید؟ آقای جروی در یادداشتی که بلاك‌ویلوفرستاده و ازآنجا برای من فرستاده‌اند مینویسد ، ازآنجا که بنا بدعوت یکعده از رفقایش بدریا گردی میرود با تأسف نمیتواند به لاك ویلو بیـاید و امیدوار است که دراین تابستان در ییلاق بمن خوش گذشته باشد ...در صورتیکه آقای جروی میدانست که من با خانواده مالك برایدهستم ، برای اینکه ژولیا باو گفته بود ! بهتر است شما مردها این‌دوزو کلك‌ها را بمزنها واگذار کنید شما مهارتش را ندارید .

ژولیا یك چمدان پر ازلباس شیك ونو با خود آورده ـ یك لباس شب از کرپ قوس وقزح که برای فرشتگان بهشتی خوب است. و من فکر میکردم لباسهای تازه‌من قشنگ هستند! من از روی لباسهای‌خانم پاترسن با کمك یك‌خیاط ارزان مقدارزی لباس دوختم ، اگرچه مطابق اصلش‌درنیامده بود. من خیلی به‌لباسهایم‌می‌بالیدم .

ولی حالا ـ برای این زندگی میکنم که روزی پاریس راببینم .

بابا جون لابد از اینکه دختر نیستید خوشحالید و خیال میکنید اینقدر سر وصدا راه انداختن برای لباس‌خیلی احمقانه است، نه؟شکی نیست‌که همینطور است ولی تقصیر ازخود شماست .

آیا داستان آن استاد آلمانی را شنیده‌اید که با زینت آلات مخالف بود و آنها را زائد میدانست؟ وی معتقد بود که لباس‌را برای پوشش بدن باید پوشید وبس زیبائی لزومی ندارد . زن استاد که موجودی مهربان و سر براه بود طریقه «اصلاح لباس» را قبول کرد و لباسهای کیسه مانند می‌پوشید . خیال میکنید استاد چه کرد ؟ با یك دختر خوانندهٔ کمسرتا پا یك پارچه مد بود فرار کرد !

جودی همیشگی شما

حاشیه ـ مستخدم قسمت ما پیش بنـد ارمك آبی میپوشد ، من خیال دارم یك پیش بند قهوه ای برایش بخرم و پیش بند ارمك را دور سنگی به‌بندم و بدریاچه بیاندازم . هر گاه چشمم باو می‌افتد لرزشی در پشتم احساس میکنم .

۱۷ نوامبر

بابا لنگ دراز عزیز

پیشرفت ادبی من بمانع بزرگی برخورده است ! نمیدانم برای شما بگویم یانه؟ ولی احتیاج مبرمی بهتسلی دارم ، تسلی بدون حرف، خواهش میکنم درنامهٔ خودتان بآن اشاره نکنید ونمك برزخمم نپاشید .

زمستان گذشته شبها وتمام مدت تابستان ، اوقاتی که بشاگردهای کودن خود درس نمیدادم کتابی نوشتم وقبل از بازشدن دانشکده آنرا تمام کردم ونزد ناشری فرستادم . ناشر دوماه آنرا نگاه داشت و من یقین کردم که آنرا قبول کرده است ولی دیروز صبح باپست سریع السیر بسته‌ای برای من رسید (با ۳۰ سنت کسر تمبر) آقای ناشر کتاب راپس فرستاده و نامه‌ای پدرانه ولی صریح نوشته بود که از آدرس من چنین معلوم میشود که من هنوز در دانشکده هستم واگر نصیحت او را قبول میکنم وی پیشنهاد میکند که انرژی خودرا صرف درس خواندن بکنم تا روزیکه فارغ التحصیل بشوم وآنوقت شروع بنوشتن کنم .

اظهارنظر شخصیکه کتاب راخوانده وبپیوست فرستاده بوداینست:

«طرح داستان غیرمنطقی. خصوصیات روحی افراد، مبالغه آمیز. صحبتها غیرطبیعی . مقدار زیادی بذله گوئی و شوخی ولی اغلب بدون سلیقه . بهنویسنده بگوئید که دلسرد نشود وبکوشش خود ادامه دهد، شاید درآینده بتواند یك کتاب حسابی بنویسد »

نظریه تشویق کننده‌ای نیست بابا، نه؟ ومن باخود فکرمیکردم که اثری به ادبیات امریکا اضافه کرده‌ام باور کنید ، میخواستم قبل از پایان دانشکده‌ام یك کتاب حسابی بنویسم وباعث تعجب شما بشوم. موضوع

را سال پیش ، عید کریسمس که منزل ژولیا بودم جمع کردم ، ولی حق بجانب ناشر است دوهفته کافی نیست که آدم به آداب وعادت شهر بزرگی آشنا بشود .

دیروز وقتیکه رفتم قدم بزنم کتاب را با خود بردم و همینکه به ساختمان دستگاه حرارت مرکزی رسیدم رفتم تو و از متصدی پرسیدم که آیا میتوانم چند لحظه از کوره استفاده کنم ؟ وی مؤدبانه در کوره را باز کرد ومن بادست خود کتاب را در کوره انداختم. مثل اینکه بچه‌ام را بدست خود سوزانده باشم !

دیشب با دلی شکسته برختخواب رفتم و با خود فکر کردم که عاقبت هم چیزی نمیشوم وشما پول خودرا برای هیچ دورریخته‌اید ، ولی باور کنید که صبحی باطرح تازه‌ای ازخواب بلند شدم وامروز هرجا که رفتم وهر کار که کردم بفکر بودم وشخصیتهای داستانم را میساختم وخرم وخوشحال بودم . کسی نمیتواند مرا متهم به بدبینی کند اگر شوهر و ۱۲ بچه‌ام در اثر زلزله در عرض یکروز زیر خاك بروند ، روز بعد با قیافه‌ای باز و متبسم عقب شوهر دیگر میگردم .

با مهر ومحبت جودی

۱۴ دسامبر

بابا لنگ دراز عزیز

دیشب خواب مضحکی دیدم . چنین بنظرم آمد که بکتابخانه‌ای داخل شدم. متصدی کتابی برایم آورد بنام «شرح حال و نامه‌های جودی ابوت» جلد کتاب پارچه قرمز وعکس مؤسسهٔ ژان گریر پشت جلد آن بود درصفحهٔ اول عکس مرا چاپ کرده بودند وزیر آن نوشته بود «ارادتمند واقعی جروشا ابوت» من آنرا شروع کردم بخواندن وخواندم وخواندم وهمینکه خواستم صفحهٔ آخر آنرا ورق بزنم وبه‌بینم روی سنگ قبرم چه نوشته بیدار شدم . خیلی ناراحت کننده بود! برای اینکه فهمیدم با کی عروسی میکنم و کی میمیرم .

چه‌خوب است که شرح حال آدم بوسیلهٔ یکنفر غیبگو باصراحت نوشته شود ! ولی بشرطی بگذارند آدم شرح حالش را بخواند ، که فراموش نکند . آنوقت دقایق حیات خود را با علم باینکه چه خواهد کرد وچه خواهد شد طی کند وبداند که چه وقت و کدام لحظه خواهد مرد . بنظرتان چند نفر پیدا می شوند که جرأتش را داشته باشند که پیشگوئی آینده خود را بخوانند ؟

زندگی بدون این پیشگوئی‌ها خود یکنواخت است، مرتب باید خورد وخوابید ، وای بوقتیکه آدم همه‌چیز را بداند و هیچ واقعه غیر منتظره‌ای روی ندهد. و اویلا! یك‌لك جوهر روی کاغذ افتاد ولی این صفحهٔ سوم است ومن نمیتوانم نامه را ازسر بگیرم .

امسال بازهم زیست‌شناسی می‌خوانیم ، موضوع بسیار جالبی است.

PersianPDF.com

درحال حاضر جهاز هاضمه را میخوانیم . نمیدانید رودهٔ کوچك گربه‌را که افقی ببرند وزیر میکروسکوپ بگذارند چقدر زیبا است! همچنین به فلسفه رسیده‌ایم وخیلی موضوع جالبی‌است ولی‌زود فراموش‌میشود. من زیست‌شناسی‌را ترجیح می‌دهم ، زیرا دامنهٔ بحث و انتقاد دراطراف آن وسیع است . اوف ، این قلم مرتب اشك میریزد خواهش می کنم ببخشید .

آیا شما بآزادی اراده عقیده دارید ؟ من عقیده دارم ــ بی‌چون‌و چرا من‌بفلاسفه‌ای که‌فکرمیکنند هرعملی که از آدم سربزند غیرقابل اجتناب ونتیجهٔ‌تجمع عوامل‌غیرارادی است مخالفم وآنرا سخیف‌ترین عقاید می‌دانم، دراینصورت‌هر کس هر کار کرد ، کرد، کسی‌هم‌ملامتش نمیکند ، وقتیکه کسی عقیده به تقدیر داشته باشد طبیعی است که می نشنید ومیگوید « هرچه خدا بخواهد همان‌است ».

من کاملا به‌آزادی اراده وقوت خواستن خود معتقدم و بنظر من با این عقیده آدم میتواند کوه را ازجای تکان دهد، صبر کنید... تامن نویسندهٔ‌بزرگی بشوم! چهار فصل از کتاب تازه من تمام وپنج فصل‌آن طرح‌ریزی شده است .

این نامه خیلی درهم و شلوغ شد ، سرتان دردِ نگرفته بابا؟ بهتر است نامه‌را بهمین‌جاختم کنم‌وقدری شکلات‌درست کنم متأسفانه‌نمیتوانم بسرای شما بفرستم مخصوصاً که ایندفعه باخامه‌و کره حسابی درست می کنم .

بامحبت بی‌پایان جودی

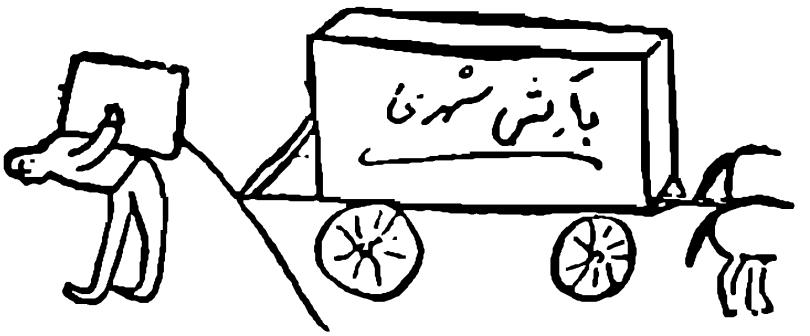
حاشیه: در کلاس ژیمناستیک رقص فانتزی یاد میگیریم ازعکسی که به پیوست میفرستم خواهید دید که رقص دسته جمعی ما مثل بالت حسابی است. آنکه کنار عکس است وحرکاتی نرم وموقرانه انجام‌می دهد من هستم.



۲۶ دسامبر

بابای عزیز، عزیز ، عزیزم

عقل از سرتان پریده؟ مگر نمی‌دانید که به‌یك دخترهفده‌تاعیدی نمی دهند ؟ فراموش نکنید که من سوسیالیست هستم ، می‌خواهید مرا تبدیل به‌پلوتوکرات کنید؟فکر کنید اگر تصادفاً دعوامان‌شدمن‌بیچاره باید یك‌کامیون کرایه کنم تا بتوانم عیدیها را پس بفرستم.



کراواتی‌را کمن فرستادم خیلی‌مزخرف بود. بایدببخشید، آنرا با دست خود بافتم(بدون شك از معایب آن پی‌باین‌موضوع برده‌اید)باید آنرا روزهای خیلی سرد ببندید که بتوانید دکمه‌های پالتوتان‌راتا بالا بیاندازید و کراوات را پنهان کنید.

یکدنیا متشکرم‌بابا شما مهربانترین مردها هستید و درعین حال دیوانه‌ترین آنها .

جودی

یك برگ چهارپر شبدر از اردوی ماك برایتان آورده‌ام که برای خوشبختی سال نو برای شما می‌فرستم.

۹ ژانویه

میخواهید بابا یك کاری بکنید که موجب رستگاری ابدی شما گردد خانوادهٔ بدبختی را میشناسم که بشدت دچار مضیقه هستند. این خانواده تشکیل میشود ازپدر، مادر و چهار فرزند، دوتا از پسرهای بزرگتر هم بدنبال سرنوشت و کار رفته و دیگر برنگشته‌اند. پدر در کارخانه شیشه سازی کار میکرده ومسلول شده وفعلااورا بیمارستان فرستاده‌اند و تمام پس‌انداز آنها برای پدرمسلول مصرف شده وبارهمه بردوش دختر بزرگتر که ۲۴ سال دارد افتاده‌است. این دخترهروقت کار گیرش بیاید برای روزی یك دولارونیم خیاطی میکند وشبها برودری دوزی و دست‌دوزی میکند. مادرخیلی بیحال ومقدس‌است وساعتها دست روی‌دست‌میگذارد وبا حال تسلیم ورضا می‌نشیند درحالیکه دخترش زیربارمسئولیت ونگرانی‌خرد شده است و ازشدت کار خودش را میکشد وتمام وقت نگران است که‌در زمستان آینده چه خواهدشد، منهم همین فکررا میکنم با یکصد دولار میتوان‌مقداری‌ذغال‌خریدوبرای بچه‌ها کفش‌تهیه کرد که‌بتوانندبمدرسه بروند وبقیه‌پول‌فرصتی‌بدخترمیدهد که‌آنقدرخودکشی نکندواگرچند روزی‌کار گیرش نیامد اینقدرنگران نباشد.

شما متمولترین‌شخصی هستید که‌من‌میشناسم. آیامیتوانیدازیکصد دولاربگذرید؟ این دخترخیلی‌بیش ازمن احتیاج بکمك‌داردومن‌بخاطر دختراین تقاضا رامیکنم‌وگرنه‌اهمیت نمیدهم که چه‌بسرمادربیایدبرای اینکه‌خیلی بی‌بووخاصیت‌است. من‌از مردمی که می‌نشینند وروبآسمان میکنند وچشمها را درچشم خانه میگردانند و میگویند « خواست خدا

چنین بوده‌است» درحالیکه یقین‌دارند چنین‌نیست خیلی‌عصبانی میشوم ·
افتادگی‌یا تسلیم‌ورضا یاهرچه‌میخواهیداسمش رابگذاریدعلامت سستی و درماندگی است· من پیرو مذهب زنده‌تر ومبارزتری هستم·
درسهای خیلی مشکلی در فلسفه میخوانیم ، تمام فلسفه‌شوپن‌هاوررا برای فردا باید حاضر کنیم. استاد درنظر نمیگیرد که‌مادرسهای دیگری هم داریم. پیرمرد مضحك بیحالی است. همیشه فکر وحواسش پرت است و گاهی هم که میخواهد کلاس را گرم کند و رنگ و رونقی بدهد شوخیهای بی مزه میکند ، البته ما منتهای کوشش را میکنیم که تبسم کنیم ولی باور کنید که ابداً شوخیهایش خنده ندارد . وی‌درفاصلهٔ ساعات درس تمام وقت‌خود را در این صرف میکند که آیا ماده حقیقتاً درخارج از ذهن ما وجود دارد یا فقط مربوط ذهن خود اوست. . ولی اگر از دخترك خیاط من بپرسید بشما خواهد گفت که ماده حقیقتاً وجود دارد ·
خیال میکنید داستان تازهٔ من کجا است ؟ در سبد کاغذ بیکاره . خودم تشخیص‌دادم که‌خوب ازآب درنیامده· واگرنویسنده‌ای‌عقیده‌اش نسبت به کتاب خودش چنین باشد ، وای بقضاوت مردم ·

بعداً

من این چند کلمه را بابا از بستر بیماری برای شما مینویسم دو روز لوزه‌هایم متورم بود وبستری بودم. فقط شیر گرم میتوانم بخورم و بس· دکتر باتعجب می‌پرسید : « پدر ومادر توچه فکری کردند که‌در بچه گی لوزه‌های ترا بیرون نیاوردند ؟!» منهم نمیدانم ! حرف اینست که آیا پدر ومادر من راجع بمن فکر کرده‌اند یا نه ؟

همیشه · ج . ا ·

صبح روز بعد

این نامه را قبل ازاینکه بپاکت بگذارم خواندم . نمیدانم چرا چنین پرده تیره‌ای بروی زندگی کشیده‌ام ! خواستم بگویم که خاطر جمع باشید که من‌جوان وخوشحال وسر کیف هستم وامیدوارم شما هم همینطور باشید . چون جوانی‌کاری به سال وماه ندارد ، مهم اینست که انسان زنده دل و پر نشاط باشد ، ممکن است بابا موی شما سفید باشد ولی مانند پسربچه‌ها فکر کنید .

با محبت جودی

۱۴ ژانویه

آقای بشر دوست عزیز

چک مرحمتی شما که برای خانواده فقیر فرستاده بودید دیروز رسید خیلی خیلی متشکرم بابا .

ساعت ورزش حاضر نشدم وفوری بعد از ناهار چک را برایشان بردم. کاش بودید وقیافهٔ دخترك را میدیدید ! آنقدر متعجب ، خوشوقت و آسوده خاطر شده بود که جوان بنظر میرسید، درحالیکه فقط ۲۴ سال دارد شکسته شده متأثر کننده نیست ؟ میگفت خوبیها یکدفعه بآدم رو میکند، چون برای دوماه کار خیاطی مدام پیدا کرده ، یکنفر میخواهد عروسی کند و برای دوماه کار خیاطی بدخترك واگذار کرده . وقتیکه مادر دختر چک را دید و فهمید که این قطعه کاغذ یکصد دولار ارزش دارد فریاد زد :

ـ هزاربار شکر توای خدای مهربان .

من گفتم :

ـ بابا لنگ دراز اینرا فرستاده . نه خدای مهربان (البته آنجا گفتم آقای اسمیت) .

مادر گفت :

ـ اما خدای مهربان این فکر نیك را بسر آقای اسمیت گذاشت .

ـ ابداً این من بودم که این فکر نیك را بسر آقای اسمیت گذاشتم !

بهرصورته بابا امیدوارم که خدای مهربان پاداش این محبت‌شما رابدهد، شما استحقاق دارید که‌اقلا ده‌هزارسال‌خارج ازجهنم‌بسر برید.

با یکدنیا سپاسگذاری جودی ابوت

۱۵ فوریه

پیشگاه مبارك اعلیحضرت عرضه میدارد

امروز صبحانه این‌جان‌نثار عبارت بود ازبوقلمون سردوپونچیك غاز سپس یك فنجان چای چینی خواستم که قبلا ازآن ننوشیده بودم .

بابا ناراحت نشوید من‌دیوانه نشده‌ام فقط یك‌قطعه ازنوشته‌های ساموئل په‌پیزرا باز گو کردم . مادرتاریخ انگلیسی که ازمنابع موثقی اقتباس شده اینهارا میخوانیم . من وسالی وژولیا فعلا بزبان سال ۱۶۶۰ صحبت میکنیم گوش کنید :

«به‌چارنیك کراس رفتم که دار زدن وشقه کردن ماژور هاریسن‌را تماشا کنم ، ماژور باآن وضع خوشحال وسردماغ بنظر میآمد !»

و این یکی :

« با رفیقه‌ام شام خوردم ، بخاطر برادرش که دیروز بمرض‌حصبه مرده سیاه‌پوشیده وچه زیبا بنظر میآمد» هیچ فکر نمیکند یکروزبعد از مرك برادر ازعاشق پذیرائی کردن یك کمی زود است ؟

یکی از رفقای په‌پیز حیله‌ای بکار برد که قرضهای شاه را از راه فروش‌آذوقه‌فاسد بفقرا بپردازد عقیده‌شما که یکنفر اصلاح‌طلب‌هستید دراینمورد چیست ؟

ساموئل مثل دختر ها لباسهایش را دوست میداشت و پنج برابر زنش‌خرج لباس‌میکرد. ازقرار معلوم آندوره عصرطلائی شوهران‌بوده است . گوش کنید چه تکه ج لبی است ، چقدر صریح سخن میگوید.

« امروز شنل صوفـزیبای مرا که دکمه های طلائی دارد وخیلی گران برایم تمام شده آوردند ، خدا مرا کمك کند که بتوانم پول آن را بپردازم » .

معذرت میخواهم که اینقدر انم په‌پیزرا میبرم ، علت اینست که دارم مقاله‌ای راجع باو مینویسم .. بابا . مقررات ساعت ده خوابیدن لغو شده . اگـر دلمان بخواهد میتوانیم تمام شب چراغمان را روشن نگاهداریم بشرطیکه دیگران‌را ناراحت نکنیم واز عده زیادی‌پذیرائی ننمائیم . نتیجهٔ این جریان زیبا ترین تفسیری است درخصوص طبیعت بشری . حالا که میتوانیم تا هرساعت دلمان خواست بیدار بمانیم‌ساعت ۹ شروع میکنیم بچرت‌زدن وساعت ۹/۵ قلم ازبین انگشتان‌بی‌حالمان میافتد، الان ساعت ۹/۵ است . شب بخیر

یکشنبه

الان‌از کلیسا بر گشتم واعظ امروز اهل‌جرجیا بود فرق‌نمیکند که واعظ اهل چه سرزمینی باشد ، دول متحده یاکانادا و ازچه دسته و تیره باشد ، همیشه صحبت و وعظ یکنواخت و موضوع خسته کننده و خشك است .

روز بسیار زیبائی است ، همه‌جا یخ بسته و منجمد و روشن‌است. بمجردی که شام تمام شد من و سالی و ژولیا و مارتی کین والنیورپرات (رفقای من که شما نمی‌شناسید) خیال داریم دامن‌های کوتاه بپوشیم و پیاده بمزرعه « کریستال اسپرینك» برویم و جوجهٔ سرخ کرده بخوریم و بعد ازآقای کریستال اسپرینك خواهش کنیم که با درشکه خود مارا بدانشکده برساند .

بنابر مقررات ما باید ساعت ۷ در دانشکده باشیم ولی ما خیال داریم کمی وقت را کش بدهیم وساعت هشت بیائیم ·

خداحافظ آقای مهربان . افتخار دارم که ارادتمند امین، وظیفه شناس ، با وفا وچاکر ومطیع شما باشم ·

ج · ابوت

پنجم مارس

آقای اعانه دهندهٔ عزیز

فردا اولین چهارشنبه ماه است. روز خسته کننده‌ای برای مؤسسهٔ ژان گریر می‌باشد. وقتی که ساعت پنج را اعلام کنند همه نفسی براحتی میکشند وشما نوازشی بسر بچه‌ها میکشید ومیروید .

بابا ، آیا شما شخصاً دست نوازش بسرمن کشیدید؟ گمان نمی‌کنم برای اینکه خاطرات من همیشه در اطراف اعانه دهندگان شکم گنده وچاق دور میزند .

خواهش میکنم سلام خالصانه مرا بمؤسسهٔ ژان گریر برسانید . هنگامیکه بگذشته مبهم و دور فکر میکنم احساساتم نسبت بمؤسسهٔ ژان گریر کاملا محبت آمیز است . وقتیکه اول بدانشکده آمدم بغض و کینهٔ مخصوصی باین مؤسسه داشتم وچنین حس میکردم که در دوران طفولیت از تمام مواهب طبیعی محروم بوده ام و آنچه سایر دختران دارند بیرحمانه از من گرفته شده است ، ولی حالا ابداً این احساسات را ندارم . بلکه گذشته را ماجرائی غیرعادی می پندارم و آن را زمینهٔ مساعدی برای مطالعه زندگی میدانم .

من با چشمی دورنمای زندگی را تماشا میکنم که سایر دختران که درمحیط مساعد بزرگ شده‌اند نمیبینند . بسیاری از دختران هستند (مثلا ژولیا) که نمیدانند خوشحال وسعادتمندند ، آنها چنان بخوشی‌ها عادت کرده‌اند که احساساتشان فلج شده است ، اما من ، هر لحظه خوشبختی خودم را احساس میکنم و یقین دارم که خوشبختم وهرواقعه نامساعدی هم که پیش آید ، باین عقیده باقی خواهم ماند و بناراحتیها

(حتی دندان درد) مانند تجربهٔ جالبی مینگرم و از این که از تجربهٔ تازه‌ای غافل نمانده‌ام خوشحالم « آسمان بالای سر من بهررنگی باشد، من برای هر گونه سرنوشتی حاضرم ».

بهرحال بابا جون این محبت جدیدرا نسبت به ژان گریرجدی نگیرید . من اگر مانند روسو پنج بچه‌هم داشته باشم آنها را روی پله های نوانخانه نمیگذارم .

احترامات مرا بمادام لیبت ابلاغ کنید (احترام کلمه مناسبی است چون اگر بگویم محبت ، کمی دور از حقیقت خواهد بود) و فراموش نکنید که باو بگوئید چه شخصیت جالبی از آب درآمده‌ام.

با محبت زیاد جودی

لاك ویلو

۴ آوریل

بابای عزیز به مهر پستخانه نگاه کنید و ببینید از کجامینویسم. من وسالی درتعطیلات عید پاك لاك‌ویلو را با قدوم خود مزین کرده‌ایم. ما تصمیم گرفتیم که‌این‌ده‌روزرا بلاك‌ویلو که محل بی‌سروصدا وآرامی است بیائیم. اعصاب‌ما بقدری خسته وناراحت بود که غذاهای‌فرگوسن دیگر از گلویمان پائین نمیرفت . وقتیکه آدم خسته است با چهارصد دختر دریك سالن غذاخوردن کارآسانی نیست . آنقدر سر وصدا هست که آدم حرف دختر پهلوئیش را نمیشنود مگر اینکه دستهایش را دور دهان بگیرد و فریاد بزند ، باور کنید .

ما بالای تپه میرویم ومیخوانیم ومینویسیم و استراحت میکنیم و خوش هستیم . امروز صبح به‌قله «تپه آسمان» رفتیم همانجا که یکدفعه من وآقا جروی باهم رفتیم وشام پختیم . آدم باور نمیکند که دوسال‌از آنموقع گذشته باشد. آنجا که ماآتش افروختیم وسنگها دود زده‌بودند هنوز پیداست . خیلی مضحك است که چگونه بعضی‌جاها انسان‌را بیاد اشخاص میاندازد . برای دو دقیقه من یاد آقا جروی افتادم و بدون او احساس تنهائی کردم .

هیچ خبر از فعالیت اخیر من دارید ؟ لابد فکر میکنید که من شخص اصلاح‌ناپذیری هستم- دارم کتاب تازه‌ای مینویسم ، سه‌هفته‌پیش آنرا شروع کردم . فوت وفن‌کار را یاد گرفته‌ام . حق با آقا جروی و ناشر بود آدم وقتیکه راجع بموضوعیکه اطلاع دارد صحبت کند یا بنویسد میتواند حرف خودرا بدیگران بقبولاند ومؤثر واقع شود. این

دفعه راجع بموضوعی مینویسم که کاملا اطلاع دارم . میتوانید حدس بزنید که‌از کجا سرچشمه گرفته ؟ ازمؤسسه ژان گریر . بابا باور کنید خوب نوشته‌ام . جداً معتقدم که خوب است ، موضوع راجع به‌حوادث کوچك کوچکی است که هر روز اتفاق میافتد . من دست از رمانتیزم کشیده وفعلا رالیست‌هستم گرچه بعدها وقتیکه آیندهٔ پرماجرای من شروع شود دوباره به‌رومانتیزم برمیگردم .

میدانم که این کتاب خود بخود تمام میشود و منتشر میگردد ! خواهید دید . آدم وقتیکه یك‌چیزی را با تمام قوا بخواهد سعی‌میکند و بالاخره بدست میآورد من‌چهارسال‌است‌سعی میکنم که یك نامه ازشما دریافت کنم‌وهنوزمأیوس نشده‌ام. خداحافظ عزیزم‌بابا «خوشم‌میآید که شما را عزیزم بابا خطاب کنم »[1] بامحبت بی‌پایان جودی

حاشیه ـ فراموش کردم اخباریلاق رابرای شما بنویسم، گرچه اخبار ناراحت کننده ایست ، اگر دیدید ناراحتتان میکند این حاشیه را نخوانید .

بیچاره گرو پیر مرده ، میگویند آنقدر پیر شده بود که دیگر نمیتوانست علف بخورد ومجبور شدند اورا با تیر بزنند .

نه‌تا ازجوجه‌ها را موش صحرائی یا راسو خورده است .

یکی از گاوها مریض است ومجبور شدیم دامپزشك ازده بیاوریم وآماسی تمام شب بیدار ماند که ویسکی وروغن پنبه به گاو بدهدحدس نزدیك بیقین است که به گاو بیچاره فقط روغن پنبه داده شده .

گربه لاك‌پشتی رنك مفقود شده . میترسم به‌تله افتاده باشد .

در دنیا ناراحتی زیاد است !

۱۷ مه

بابا لنگ دراز عزیز

این نامه خیلی مختصر خواهد بود . حتی از دیدن قلم‌شانه‌های من درد میگیرد . تمام روز یادداشت برداشتن و تمام شب کتاب نوشتن خیلی زیاد است .

جشن فارغ تحصیلی سه‌هفته بعد ازچهارشنبه آینده خواهد بود. بهتراست بیائید وآنروز بامن آشنا شوید. اگرنیائید اوقاتم تلخ‌میشود! ژولیا ازآقای جروی دعوت کرده برای اینکه خویشاوند است. سالی‌از جیمی دعوت کرده برای‌اینکه برادر اوست. پس‌من از کی دعوت کنم؟ شما میمانید ومادام لیپت و من نمیخواهم اورا دعوت کنم .

خواهش میکنم بیائید .

با یکدنیا محبت درحالیکه انگشتانش ازنوشتن درد میکند .

جودی

۱۹ ژوئن

بابا لنگ دراز عزیز

من فارغ‌التحصیل شدم ، گواهی‌نامهٔ من با دو دست لباس نو در کشو پائین میز افتاده .

جشن فارغ‌التحصیلی مطابق معمول بر گزار شد . از گلهائیکه فرستاده بودید متشکرم . آقای جروی و آقای جیمی هم برایم گل فرستاده بودند، مال آنهارا دروان حمام گذاشتم و گلهای شما رادرموقع رژه کلاس دست گرفتم وحالا برای تابستان درلاك‌ویلو خواهم بودشاید هم برای‌همیشه. غذای اینجا ارزان تمام میشود و مناظر و محیط اینجا برای یکنفر نویسنده زیبا و الهام‌بخش است . یکنفر نویسنده تازه کار بیش ازاین چه‌میخواهد ؟

دیوانه کتابم هستم . هرلحظه که بیدارم به‌آن فکر میکنم وشبها خوابش را می‌بینم. تنها چیزی که میخواهم ، محیط آرام وبی‌سروصدا و وقت زیاد که روی آن‌کار کنم (باضافه غذاهای خوشمزه و مقوی در فواصل معین)

در ماه اوت آقا جروی برای یکهفته یا بیشتر وجیمی ماك‌براید هروقت که شد درطول تابستان بلاك ویلو میآیند ..

جیمی‌درشر کتی کارمیکند که بدهات میرود سهام آنرا به‌بانکها بفروشد ، بنابراین وقتی باینجا بیاید یك‌سری هم بمن میزند .

می‌بینید که لاك‌ویلوخالي از معاشرت نیست. من انتظار دارم که

یکوقت هم شمابا اتومبیل بیائید اینجا ـ ولی میدانم که توقع بی‌جائی است . وقتی که برای‌جشن فارغ‌التحصیلی‌من نیامدید فکرشما رابرای ابد از دل خود بیرون کردم .

جودی ابوت لیسانسیه

دوم ژوئیه

بابا لنگ دراز بسیار عزیز

شما از کار کردن لذت نمیبرید ؟ شاید هم شما اصلا کار نمیکنید که بدانید ، مخصوصاً کاری لذت دارد که آدم بدان علاقه دارد و آنرا بتمام کارهای دیگر ترجیح میدهد . در تمام طول تابستان با سرعت هرچه تمامتر چیز نوشته‌ام . فقط متأسفم که چرا روزها درازتر نیست که من بتوانم افکار پرارزش وقشنگ خود را برروی کاغذ بیاورم .

قسمت دوم کتاب را تمام کرده‌ام و فردا صبح ساعت هفت و نیم قسمت سوم را شروع میکنم. باور کنید شیرین ترین کتابی است که شما در عمرتان خوانده اید تمام فکرم متوجه کتاب است . طاقت اینکه صبح لباسم را بپوشم و صبحانه بخورم ندارم . آنوقت مینویسم ، مینویسم ، مینویسم، تاوقتیکه ناگهان احساس میکنم ازخستگی جان در بدن ندارم آنوقت کولین سگ گله را صدا میکنم و درین مزارع قدم میزنم وهوای پاك استنشاق میکنم ومقداری مطلب برای روز بعد درسر خود میپرورانم. شیرین ترین کتابی است که شما درعمرتان خوانده‌اید (وای ببخشید . قبلا اینرا نوشته بودم)

بابا جون عزیزم

فکر نکنید که ازخودراضی هستم که این چیزهارا مینویسم. هان؟ نه من ازخود راضی نیستم ولی الان پر ازحرارت وجذبهٔ و اشتیاق هستم. شاید بعداً سرد وبیزار بشوم، ولی نه خدا نکند، ایندفعه یك کتاب حسابی نوشته‌ام ، صبر کنید تا آنرا بخوانید ؛

بگذارید چند لحظه هم راجع بچیزهای دیگر صحبت کنم . آیا

براینان گفتم که آماسی وکاری درماه گذشته عروسی کردند ؟ هنوزهمین جاکار میکنند ولی هر دو تغییر کرده اند . آنوقتها اگر آماسی با پای گل آلود بسالن میآمد یا خاکستر روی زمین میریخت کاری میخندید ولی حالا ـ اگر به‌بینید چطوردعوا میکند! ودیگر موهایش‌رافرمیزند. ازآنطرف آماسی که حاضر بخدمت ومهربان بود، هیزم میآوردوقالیها را تکان میداد . حالا اگرچنین کارها را باو رجوع کنید اخمها را درهم میکشد و قرقر میکند . کراواتهای تیره ، قهوه‌ای و سیاه میزند . من تصمیم گرفته‌ام هیچوقت شوهر نکنم از قرار معلوم شوهر کردن آدم‌را بزوال میکشاند . خبر تازه‌ای راجع بییلاق ندارم ، حیوانها همه‌صحیح وسالمند ، خوکها فوق‌العاده چاق شده‌اند ، گاو ها بنظر راضی میآیند، مرغها خوب تخم میگذارند . شما بمرغداری علاقه دارید ؟ اگر دارید بگذارید سر «درهرسال ازیك مرغ ۲۰۰ عدد تخم مرغ» را بشمابگویم. سال آینده میخواهم مطابق سیستم جدید مرغداری کنم . ملاحظه می‌فرمائید ، من‌برای همیشه درلاك‌ویلو ماندنی شده‌ام. من‌قصد دارم‌اینجا بمانم تا وقتی که مثل ما درآنتونی ترولوپ ۱۱۴ کتاب بنویسم، آنوقت دیگر برنامهٔ کارمن درزندگی تمام‌است ومیتوانم متقاعد شوم وبمسافرت بروم .

آقای ج . ماك برایدِ یکشنبه گذشته را با ما گذراندند . ناهار جوجه سرخ کرده و دسر بستنی داشتیم . ازقرار معلوم آقای ماك‌برایدِ هردو را خیلی دوست دارند. ازدیدن اوبسیار خوشوقت شدم . دیدن او مرا باین فکرانداخت که دنیائی هم وجود دارد . جیمی بیچاره برای فروش سهام خیلی زحمت میکشد .

گمان میکنم بالاخره هم به وسیستر بر گردد و در کارخانه‌پدرش شغلی بگیرد. جیمی ساده‌تر و درست‌کارتر از آنست که بتواند معامله گر شود. ولی مدیر یك کارخانهٔ مترقی بودن شغل بسیار آبرومندی است، اینطور نیست؟

کارخانهٔ پدرجیمی لباس کار درست میکند. جیمی حالا بلباس کار بنظر تحقیر نگاه میکند ولی یکروزی سربراه خواهد شد.

امیدوارم از اینکه با این انگشت های دردناك نامهٔ باین مفصلی نوشته‌ام قدردانی کنید. من هنوز شما را خیلی دوست دارم و خوش و سعادتمندم بابا جون. با اینهمه مناظر زیبا دراطراف و غذاهای فراوان و خوشمزه ویك‌تختخواب راحت، یك دستهٔ کاغذ، یك‌دوات بزرك‌جوهر دیگر از دنیا چه میخواهم؟

مثل همیشه جودی شما.

حاشیه

الان پست رسید وچند خبر تازه آورد. جمعه آینده آقا جروی برای یکهفته بهلاك ویلو میآید.

خبر خوشی‌است: فقط میدانم که‌بکتاب بیچارهٔ من لطمهٔ‌میخورد آقا جروی خیلی پرتوقع است.

۲۷اوت

بابا لنگ دراز عزیز

شما کجا هستید ، من هرگز نمیدانم شما در کـدام نقطه کره هستید ، ولی در هرصورت امیدوارم در این هوای کشنده در نیویورك نباشید بلکه درقلهٔ کوه بلندی باشید (ولی نه درسویس آنجا خیلی‌دور است یکجای‌نزدیکتر) وبه‌برفها نگاه کنید وبیادمن باشید. شمارا بخدا بیاد من باشید من‌خیلی تنها هستم و دلم میخواهد یکنفر بیادمن‌باشد .

آه بابا ،کاش شما را میشناختم، آنوقت هر گاه یکی ازماغمگین بود یکدیگر را دلداری میدادیم .

گمان نمیکنم بتوانم بیش از این درلاك ویلو بمانم ، خیال دارم ازاینجا بروم . سالی زمستان آینده ببوستون میرود که درادارهٔ واریزی حسابها کار کند . بنظرتان اگر منهم با اوبروم چطور است، مامیتوانیم یك اطاق‌کار مشترك ترتیب بدهیم ، من بنویسم و سالی واریزی کند و شبها با هم باشیم .

وقتیکه بغیر از سمپل ها آماسی و کاری کسی نباشد که با آدم صحبت کند شبها خیلی دراز بنظر میرسد من قبلا میدانم که شما بارفتن من با سالی مخالفید ومیتوانم حدس بزنم که‌منشی شما چه‌خواهدنوشت

« مادموازل جروشا ابوت

« خانم عزیز ،

«آقای اسمیت ترجیح میدهند که شمادرلاك‌ویلو بمانید.ارادتمند واقعی‌المره . گریگز» من‌از منشی شمامتنفرم یقین دارم کسیکه‌اسمش المره گریگزاست‌بایدآدم زشت ومزخرفی‌باشد، ولی بابا مثل‌اینکه‌من

ناچارم ببوستون بروم، دیگر نمیتوانم اینجا بمانم، اگرفرجی‌نشودمن از نومیدی ولاعلاجی خودم را بقعر سیلو میاندازم .

واه ! چقدر گرم است، همهٔ سبزه‌ها ازگرما سوخته جویهاخشك شده و راهها پر ازگرد وخاك است . هفته ها است که باران نیامده هر کس این نامه را بخواند خیال میکند من بمرض « هیدروفوبی » مبتلا شده‌ام ولی‌حقیقت اینست که من‌بیماری تنهائی‌دارم‌وتشنهٔ‌داشتن‌خانواده هستم !

خداحافظ عزیزترین باباها .

ای‌کاش شما را میشناختم. جودی

لاك ویلو

۱۹ سپتامبر

بابا جونم

یك اتفاقی افتاده كه احتیاج بكمك فكری واندرز دارم، و این اندرز را شما باید بمن‌بدهید وبس. آیا ممكن نیست من شمارا به‌بینم ؟ حرف زدن از نوشتن‌خیلی آسانتر است، بعلاوه میترسم منشی‌شماسر نامه را باز كند .

جودی

حاشیه : خیلی دلتنگ و غصه دارم .

لانه میلز

۱۹ اکتبر

بابا لنگ دراز عزیز یادداشتی که بخط خودتان نوشته بودیدو معلوم بود بادست لرزانی نوشته شده ! امروز صبح رسید. ازاینکه بیمار بوده‌اید یکدنیا متأثر شدم . اگرمیدانستم شما مریض هستید با نوشتن مشکلات زندگی خود مزاحم شما نمیشدم ولی حالا همانطور که خواسته‌اید ناراحتی خودم را براینان مینویسم. موضوع یك کمی بغرنج وخیلی خیلی محرمانه است. خواهش میکنم این نامه راپس ازخواندن بسوزانید .

قبل ازاینکه شروع بمطلب کنم میخواستم بگویم که چکی بمبلغ یکهزار دولار به‌پیوست فرستادم، بنظر مضحك میآید که من برای شما چك بفرستم اینطور نیست؟ بنظرتان این پول از کجا آمده؟ بابا کتابم را خریدند ابتدا درهفت قسمت منتشر میشود وبعداً بصورت کتاب ! شاید تصور کنید که از خوشحالی درپوست نمی گنجم . ولی ابداً ، خبری از خوشی نیست، کاملاخونسردم. البته ازاینکه کم کم میتوانم قرضم رابشما ادا کنم خوشوقتم، بیش از دوهزار دولار دیگر بشما بدهکارم که باقساط خواهم پرداخت خواهش میکنم راجع به‌قبول آن بدادائی نکنید، برای اینکه ادای این دین موجب خوشوقتی من است .

من هزار جور دین دیگر بغیر ازپول بگردن دارم که یکعمر با سپاسگذاری و محبت باید بشما ادا کنم .

خوب بابا برویم سر مطلب اصلی، خواهش میکنم باتجربه‌ای که‌دارید

PersianPDF.com

مرا راهنمائی کنید چه من از این راهنمائی خوشم بیاید چه نیاید .

میدانید بابا که من ارادت بخصوصی همیشه نسبت بشماداشته‌ام. شما تقریباً نماینده و جانشین همهٔ خانواده من هستید . اوقاتتان تلخ نشود بابا ، ولی من احساسات عمیقتری نسبت بمرد دیگری دارم و از اینکه مدتی است نامه‌های من پراز ذکر آقای جروی بوده‌است، بدون زحمت میتوانید حدس بزنید که این مرد کیست . کاش میتوانستم آقا جروی‌را برای‌شما توصیف کنم. آه بابا شما نمیدانیدچقدر مابا هم‌رفیق وجور هستیم واخلاق و سلیقه ما چقدر شبیه است و مثل یکدیگر فکر میکنیم . گرچه گاهی من سعی میکنم که احساسات و افکار خودم را با افکاراو وفق دهم، همیشه حق با اوست، و اوست که صحیح فکرمیکند، باید اینطور باشد بالاخره او۱۴ سال ازمن بزرگتر است. ولی از بسیار جهات پسربچه بزرگی حساب میشود که باید ازاو مواظبت کرد . مثلا وقتی که باران میآید فراموش میکند گالوش بپوشد. همیشه همان‌چیز های‌مضحك مارا میخنداند واین خیلی‌مهم است، بنظرمن وقتیکه‌عقاید وافکار دونفرمخالف‌هم بودندخیلی ناراحت کننده‌است ولی کوچکترین مخالفتی بین ما وجود ندارد .

بعلاوه او..... آه چه‌بگویم ، بالاخره‌او، اوست و من‌دلم‌برایش پرمیزند. دنیای بدون‌او برایم‌خالی ودردناك است. من ازماهتاب‌بیزارم برای اینکه زیبا است وآقا جروی اینجا نیست که باهم آنرانگاه کنیم شایدشماخودتان‌عاشق بوده‌اید ومیفهمید. اگرعاشق‌بوده‌اید که‌احتیاجی بشرح وبسط نیستواگر نبوده‌اید که من نمیتوانم برایتان شرح‌بدهم.

بهرحال‌اینست‌احساسات من‌نسبت‌بآقای جروی....ومن‌پیشنهاد

ازدواج اورا رد کردم .

من علتی برای اینکار ذکر نکردم ، گنگ شده بودم. بیچاره‌شده بودم، هرچه فکر میکردم نمیدانستم چه‌بگویم، وحالا اواز نزدمن‌رفته بخیال اینکه من‌میخواهم باجیمی مالك‌براید عروسی کنم، درحالیکه‌من هرگز چنین‌نیتی نداشته‌ام، بنظرمن‌جیمی هنوزبچه است، درهرحال‌بین من وآقاجروی‌سوء تفاهم‌زیاد پیداشد واحساسات یکدیگرراجریحه‌دار کردیم وخیلی حرفها بیکدیگر زدیم .

علت اینکه من‌جواب رد باو دادم برای این نبود که اورا دوست نمیداشتم بلکه چون اورا دیوانه‌وار دوست میداشتم قبول نکردم می ـ ترسیدم درآینده پشیمان بشود ومن طاقت تحمل اینرا نداشتم. بنظرمن صحیح‌نبود که یکنفر باموقعیت وخانوادهٔ اوبامنی که معلوم نیست‌آباء و اجدادم کیستند عروسی کند .

راجع بپرورشگاه یتیمان من هرگز چیزی باونگفته‌ام وازاینکه بخواهم باوبگویم که نمیدانستم کیستم واز کجاآمده‌ام بیزار بودم.شاید هم آدم بدی‌هستم . در هرحال خانوادهٔ او خیلی متکبرند و منهم عزت نفسم خیلی زیاد است .

از این گذشته من احساس کردم که نسبت بشما هم وظیفه دارم بالاخره‌من‌تحصیل کرده‌ام که نویسنده‌بشوم وباید کوشش کنم که‌مطابق این قرارداد رفتار کنم، ازانصاف دوراست که‌من‌این تحصیلات را قبول کنم آنوقت کنارش‌بگذارم وازآن‌استفاده نکنم . البته حالا که دارم از

چشمادی‌دین‌خود را ادامیکنم، احساس میکنم کمشاید وظیفه‌ام‌سبکتر شده‌باشد. بعلاوه مانعی‌هم ندارد که عروسی کنم ونویسندگی‌را هم‌ادامه دهم این دو کار [illegible] نیستند. خیلی راجع باین موضوع فکر کرده‌ام. البته چون آقای جروی سوسیالیست است‌مثل دیگران‌چندان اهمیت نمیدهد که بایکنفر پرولتر [illegible] کند. شاید دونفر که با هم جورهستند ودرمجاورت یکدیگر سعادتمندند و وقتی ازهم جدامیشوند احساس تنهائی‌میکنند [illegible] اجازه دهند چیزی بین آنها جدائی‌بیاندازد. درهرصورت من‌میخواهم این‌فلسفه‌رابخود تلقین کنم ولی‌دلم میخواهد عقیده صاف وبیطرفانه شمارا هم بشنوم بالاخره شماهم ازخانواده اصیلی هستید ومیتوانید باین موضوع از نظر یکفرد دنیا دیده بنگرید، نه از راه دلسوزی وهمدردی، می‌بینید که چگونه با شهامت مطلب را برای شما تشریح کردم.

فرض کنیم که نزد آقاجروی بروم و باو بگویم که علت جواب منفی من وجود جیمی نیست بلکه مؤسسهٔ ژان گریر میباشد. بنظرتان خیلی‌کاربدی است؟ البته این‌کار خیلی شهامت‌لازم دارد، اگرتمام‌عمرم بدبخت شوم برایم آسان‌تر است که بزوم و اینها را بگویم.

این قضایا تقریباً دوماه پیش اتفاق افتاد وازآنوقت که‌آقاجروی گذاشت ورفت کوچکترین خبری ازاو نداشتم وداشتم بااین غم‌واندوه خو میگرفتم که ناگاه نامه‌ای از ژولیا رسید که مراتکان داد.

ژولیا برسبیل‌اتفاق نوشته‌بود که «عموجروی» وقتیکه برای‌شکار بکانادا رفته بود یکشب درطوفان گیر میکند وسرما میخورد وازآنوقت

بمرض ذات‌الریه بستری‌است ومن اصلا خبر نداشتم ! وازاینکه وی‌رفته وبکلی مرا بی‌خبر گذاشته ، خیلی بمن برخورده بود. میدانم‌همانطور که من‌رنج میبرم ~~داداشم~~وی نیزخیلی غمگین است. حالا بنظرتان‌من ~~چیزیه~~ بگنم ؟

جودی

۱۶ اکتبر

بابا لنگ‌دراز بسیار عزیزم ·

البته میآیم بابا · ساعت‌چهار ونیم روزچهارشنبه· البته که‌میتوانم راه را پیدا کنم من‌سه‌دفعه به‌نیویورك رفته‌ام وبچه‌هم نیستم، باور نمیکنم که شمارا حقیقتاً خواهم دید ، آنقدر من راجع بشما فکر کرده‌ام که نمی‌توانم باور کنم که شما از گوشت و استخوان ساخته شده‌اید و قابل لمس هستید .

این منتهای‌لطف ومحبت است که بااین کسالتی که داریدبخاطر من‌خود را بزحمت بیاندازید·مواظب باشید، سرمانخورید ، هوای‌پائیز خطرناك است .

با یکدنیا محبت جودی

حاشیه

الان یك‌موضوع ناراحت کننده‌ای بنظرم‌رسید.شماسرپیشخدمت دارید ؟

من ازاین سرپیشخدمت‌ها میترسم ، اگر در را بروی‌من‌باز کند همانجا جلو آستانه در غش میکنم .

چه باو بگویم ؟ شما که اسمتان‌را بمن نگفته‌اید، آیا بگویم که میخواهم آقای اسمیت را به‌بینم ؟

صبح پنجشنبه

عزیزترین بابا لنك درازها ، آقا جروی ، پندلتن ، اسمیت

دیشب خوابت برد؟ منکه یك‌لحظه نخوابیدم . فکرمیکنم‌دیگر ازحد تعجب ، گیج ، تهییج شده و خوشوقت بودم . فکر میکنم دیگر هرگز نمیتوانم‌بخوابم باغذا بخورم. ولی‌امیدوارم که توخوابیده‌باشی. توباید بخوابی برای اینکه زودتر خوب شوی ونزد من بیائی .

وقتی که فکرمیکنم کسالت توآنقدر سخت بوده تحملش‌راندارم ومن خبر نداشتم ! وقتیکه دکتر دیروز بامن آمد وتا دم‌کالسکه ازمن مشایعت کرد میگفت که سه روز تمام دست ازتو شسته بودند .

آه جان دلم، اگر همچو اتفاقی افتاده بود، روشنی روز تا ابداز زندگی من محو میشد .

وای کەمن میخواستم‌با نوشتن این نامه‌ترا شاد کنم وحالایکنفر باید بمن دلداری بدهد .

با اینکه بزرگترین خوشبختی بمن رو آورده است ، خیلی هم متفکروجدی هستم. ترس ازاینکه مبادا برای تواتفاق بدی پیش‌بیاید سایه‌ای برقلبم افکنده است . شاید قبلا میتوانستم بی‌خیال و سبکسر و بی‌پروا باشم ، زیرا چیز گرانبهائی درزندگی نداشتم که ازدست بدهم. ولی حالا ... دلواپسی بزرگی تاآخرعمر بامن همراه خواهد بود،هر وقت ازمن دورباشی خیال میکنم هرچه اتومبیل است ترا زیر گرفته و هرچه میکروب است‌بتو حمله کرده است. آرامش فکر ازمن‌سلب‌شده است. حالادرمقابل ترا دارم. آرامش توخالی هم لطفی ندارد .

ترا بخدا زود، زود، خوب بشو . من میخواهم پهلوی تو باشم تا بتوانم ترا لمس کنم و یقین داشته باشم که حقیقتاً وجود داری . چه نیم ساعتی نزد تو گذراندم! فکر میکنم شایدخواب دیده‌ام. ایکاش من‌جزء خانواده تو بودم ، یك‌قوم خویش دور (مثلا دختر، دختر ، دخترعمه) تا میتوانستم هرروزنزد تو بیایم ودر بهبودحال تو کمك کنم، برایت کتاب بخوانم. بالش‌هایت را مرتب کنم و پرۆانه‌وار بدورت بچرخم و آن دو چروك کوچك را که درپیشانیت افتاده‌صاف کنم و گوشه لبهایت‌را که‌از درد وبیماری‌بپائین افتاده‌بالا بکشم وتبسم‌بلبهایت بیاورم وتوراخوشحال کنم . حالا دیگر خوشحال هستی ، نه ؟ دیروز وقتی من آنجا بودم خوشحال بودی، دکتر میگفت من‌باید پرستارخوبی باشم زیرا توبقدر ده‌سال جوانتر بنظر میآئی وای اگر عشق آدم را ده سال جوان کند ! آنوقت اگر ده سال جوان شوم و یازده ساله باشم تو باز هم مرا دوست خواهی داشت ؟

چه روزی برمن گذشت ! اگر صد سال عمر کنم جزئیات آن‌در خاطرم خواهد ماند . دختری که دیروز ازپهلوی تورفت غیر ازآن‌بود که صبح زود ازلاك‌ویلو حرکت کرد. خانم‌سمپل ساعت چهارونیم‌صبح مرا بیدار کرد. اولین‌چیزی که بخاطرم‌آمد این‌بود که «امروز بابالنك درازرا می‌بینم» صبحانه‌را درآشپزخانه درروشنائی‌شمع‌خوردم وپنج‌میل راه تا ایستگاه باگاری رفتم .

یکی ازصبحهای‌جان‌بخش ماه‌اکتبر بود. آفتاب دربن‌راه‌طلوع کرده ورنگهای نارنجی وارغوانی روی شبنم های یخ زده منعکس شده بود، هوا صاف وبرنده و پراز نوید بود ومن احساس میکردم که واقعهٔ

غیرمنتظره‌ای اتفاق‌خواهدافتاد. درتمام‌طول راه صدای قطار این آهنگ را زمزمه میکرد «امروزبابا لنگ‌دراز را می‌بینم» واین فکر آرامشی‌در من تولید میکرد که سبب میشد ناراحتیم رافراموش کنم.

من آنقدر به‌عقل و کیاست بابا ایمان داشتم که فکرمیکردم کار ها را برای من‌روبراه میکند، ولی اینراهم میدانستم که‌درنقطهٔ‌دیگری مرد دیگری عزیزتر ازبابا آرزوی دیدن مرا دارد.

وقتیکه به‌خیابان‌مادین وبدر خانه‌شما رسیدم، ازدیدن آن‌عمارت مجلل بزرگ قهوه‌ای‌رنگ زهره‌ام آب‌شد وبرای اینکه خونسردی‌خود را بدست آورم یک‌دور، دور عمارت گشتم. ولی هراس‌من بیجا بودچه سرپیشخدمت پیرمرد مامانی بود و چنان پدرانه با من صحبت کرد که ترس و دلهرهٔ من آناً ازبین رفت. سرپیشخدمت با صدائی محبت‌آمیز درحالیکه تبسم‌میکرد پرسید «مادموازل جروشا ابوت شماهستید؟» من سری به‌اثبات تکان دادم ودیگر لازم نشد که اسم آقای اسمیت را ببرم.

سرپیشخدمت‌بمن گفت که چندلحظه درسالن منتظر شوم - سالن فوق‌العاده مجللی‌بود ولی‌با ناراحتی‌لب‌یکی ازمبلها نشستم، قلبم‌بشدت میزد وباخود تکرار میکردم « الان بابا لنگ‌دراز را می‌بینم، آلان‌بابا لنگ‌دراز را می‌بینم ».

دراین‌وقت سرپیشخدمت‌مراجعت کرد و گفت «لطفاً به کتابخانه تشریف بیاورید » بطوری تهییج‌شده بودم که راستی بسختی خودراسرپا نگاه میداشتم. دم در کتابخانه پیشخدمت مکثی کرد وآهسته گفت«آقا خیلی سخت مریض بوده‌اند، وامروز اولین روزی است که‌دکتر اجازه

نشستن بایشان داده، امیدوارم زیاد ننشینید وایشانرا خسته نکنید» ازحرف زدن وی احساس میشد که علاقه زیادی بتو دارد، بهمین جهت جای خود را درقلب من باز کرد . سپس انگشت بدندان گفت :

« مادموازل ابوت» آنوقت من قدم باطاق گذاشتم و درپشت سرمن بسته شد .

اطاق نیمه تاریك بود واز آنجا که من درروشنائی تند بیرون ناگهان بتاریکی داخل شده بودم ، ابتدا چشمم جائی را نمیدید ، ولی کم کم یك صندلی راحتی را نزدیك بخاری تشخیص دادم، میز چای خوری براق و صندلی کوچکی پهلوی آن گذاشته شده بود و مردی را دیدم که در صندلی نشسته وبالشهای زیادی به پیش گذاشته و زانوهای وی را با پتو پوشانیده اند . قبل ازآنکه من بتوانم حرفی بزنم مرد با تنی لرزان از جای بلندشد وبرای اینکه بتواند سرپا بایستد به پشت صندلی تکیه داد و بدون ادای کلمه ای بمن خیره شد و آنوقت ... آنوقت من دیدم که تو هستی ولی همچنان گیج بودم وتصور میکردم بابا عقب توفرستاده که در آنجا بامن ملاقات کنی، ولی توخندیدی ودست بسوی من دراز کردی و گفتی «جودی کوچولوی عزیزم آیا تو حدس نزدی که من خودم بابا لنگ دراز هستم ؟ » درآن لحظه همه چیز برایم روشن شد . واه که من چقدر کودن بوده ام ! اگر یك ذره شعور داشتم هزارمورد پیش آمده بود که این راز را برای من روشن کند .

من هرگز کار آگاه خوبی نخواهم شد بابا... جروی ؟.. نمیدانم چگونه تراخطاب کنم؟ جروی تنها مثل اینکه بی ادبی است، من نمیتوانم

نسبت بتو بی‌ادب باشم، نمیدانستم چکنم میخواستم از خوشحالی فریاد بزنم ولی بغض گلویم را گرفته بود. چه نیمساعت شیرینی بود وچه‌زود گذشت . دکتر آمد ومرا بیرون کرد ، وقتیکه بایستگاه رسیدم‌بقدری گیج بودم که‌نزدیك‌بود عوضی‌به‌سن‌لوئی بروم، توهم کمتر ازمن‌نبودی زیرافراموش کردی یك فنجان‌چای‌بمن بدهی. ولی‌ما هردوخوشبختیم اینطور نیست ؟

وقتیکه فکر میکنم درنامه‌هایم باآنهمه صراحت عشق خودرا به «آقاجروی» اقرارمیکردم وبرای « بابا » بی‌پروا درد دلم را میگفتم از خجالت آب میشوم. ولی درعین حال میبینم درغیراینصورت این مسئله لاینحل میماندومن ازبزرگترین خوشبختیها محروممیشدم ولی‌حالاترا دارم، توئی، که عزیزترین‌باباها بودی وهمه چیز بمن‌دادی، درآخرسر هم جروی عزیز با عشقی که بمن دادی خوشبختی‌ام را کامل کردی و این‌جبران همهٔ این‌خجالتها را میکند .

بناچار باید نامه‌ام را تمام کنم ، چه میترسم اشکم نامه را خیس کند اشکی که از رضایت‌خاطر وخوشی است ، نه‌اشك غم.

آنکه با بی‌تابی انتظار خوب شدن ودیدار ترا میکشد

جودی

پایان


انتشارات صفی علیشاه